

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228055

UNIVERSAL
LIBRARY

۴۹۱ / ۴۲۸۵۹۱۵۱ / وصال - ۳

ماهیاری نوابی
خانم وصال شیرازی

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY ۲۵

Call No. ۹۲۸۳۹۱۵ / وصال - م Accession No. ۳۶۹۱

Author ماحضار خانی

Title ۱۳۲۹ فانڈان وصال سیرازی

This book should be returned on or before the date last marked below.

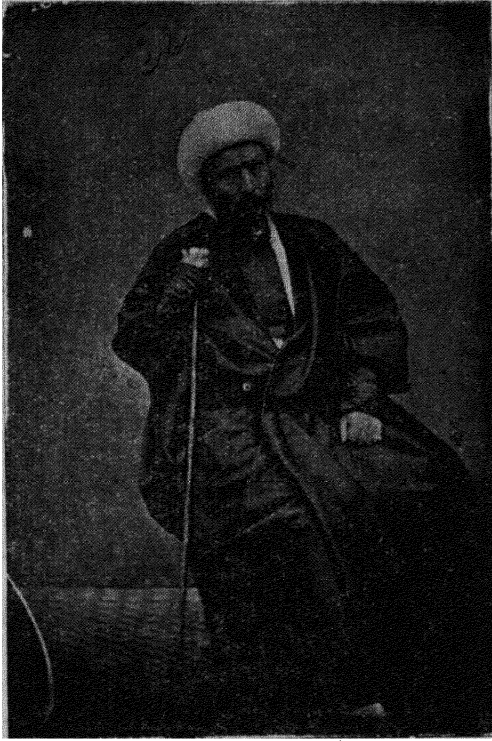
خاندان وصال شیرازی

ماهیار نوابی

۱۳۳۵

چاپخانه شرکت سهام چاپ کتاب آذربایجان

صفحه		صفحه	
	۵ - فرهنگ	۱۱۵	رساله در شرح حال سکوت
۱۶۱	نام و تاریخ تولد او	۱۱۵	دفتر نوشته‌های وقار
۱۶۱	شرح حال و مسافرت‌های او	۱۱۶	نامه‌ها و تلکراف‌ها
۱۶۳	مرك او		۳ - حکیم
۱۶۳	معیشت او	۱۲۱	نام و شرح زندگی
۱۶۴	ممدوحین او	۱۲۲	مرك او
۱۶۶	خط او	۱۲۶	آثار او
۱۶۶	سبك شعر و آثار او		۴ - داوری
۱۷۴	کتاب ذخرا السفامه	۱۳۱	نام و تاریخ تولد او
۱۷۷	فرزندان او	۱۳۱	شرح زندگی او
	۶ - توحید	۱۳۳	مسافرت بتهران
۱۷۸	نام و شرح حال او	۱۳۷	مرك داوری
۱۷۹	مرك او	۱۳۹	راه معیشت
۱۷۹	خطوط و هنرهای او	۱۴۱	اخلاق او
۱۸۰	آثار او	۱۴۴	ممدوحین او
	۷ - یزدانی	۱۴۵	هنرهای او
۱۸۵	نام و شرح زندگی او	۱۴۸	سبك و آثار او
۱۸۵	مرك او	۱۵۹	فرزند او
۱۸۶	خط و هنرهای دیگر او		
۱۸۶	آثار او		



وصال شیرازی

غلطنامه

درست	نادرست	سطر	صفحه
وقار	قار	۱	۴
ذخر	ذخرف	۲۰	۴
کنیه	کینه	۹ و ۸	۵
نیایی	نیایی	۳ از پائین	۸
ومن	این	۲	۱۷
خرد	خود	۵	۱۷
چل	چهل	۱ و ۲ از پائین	۱۹
از	ار	۱۰	۲۱
گزاف	گراف	۳ از پائین	۳۱
دور روزگار	در روزگار	۸ و ۱۴	۶۱
سرو پای	سریای	۱۳	۶۸
نوبه	توبه	۱۰	۷۳
ز نظم	و نظم	۱	۷۴
یحیی دولت آبادی	یحیی دولت	۶	۷۵
نقل نشده	نقل شده	۱۲	۷۵
آهتند	آهتنگ	۹	۷۹
سوار	سواو	۸	۸۰
نگار	نگارد	۱۲	۸۱
کسانی	کسان	۵ از پائین	۸۳
که	کی	۱۳	۸۴
فرودین	فرودین ای	۲	۸۶
کاش	کاتن	۳ از پائین	۸۶
در هم بوده	در هم بود	۶	۸۷
بهر روز	بروز	۶ از پائین	۸۸
تازی	تازه	۵	۹۲
پیش	ییش	۶	۹۴

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۰۱	۱۱	متهاقب	متهاقب (= ظ. متهاقب)
۱۰۵	۷	مطلع	بمطلع
۱۰۵	۳ از پائین	تا یکی	تا یکی
۱۱۸	۳	تعزیه	تعزیه
۱۳۶	۳ از پائین	بیا یا نش	بیا یا نش
۱۵۹	۱	اگر	اگر
۱۵۹	۳	كذالك	كذلك
۱۵۹	۵	الضمآن	الظمآن
۱۵۹	۱۱	زندگی	زندگی
۱۶۵	۱۲	ریخ	ز تاریخ
۱۶۹	۱۰	در بن	درین
۱۷۰	۶ از پائین	ازینگونه	ازینگونه

صفحة ۱۰۱-۱۰۸ مكرر

به ۱۰۹-۱۱۶ تصحيح شود

خاندان وصال شیرازی

خاندان وصال شیرازی

این رساله ناچیز بسال ۱۳۱۸ برای گذراندن
شهادتنامه تاریخ ادبیات فارسی دانشکده ادبیات تهیه
و بجناب استاد بدیع الزمان فروزانفر اهداء شده
است .

این رساله تنها درباره وصال و بهسران اوست و از
نوه هایش که آنها هم کم و بیش شاعر بوده اند سخن
بمیان نیست .

بخش نخست از اصل این رساله که تاریخ مختصر
فارس است از سال ۱۱۹۷ تا سال ۱۳۲۸، یعنی از
سال تولد وصال تا سال مرگ آخرین فرزندان او، برهیز
از اطناب کلام را، درینجا حذف میکنیم .

همه نسخه های خطی اشعار و آثار این خاندان را
که هم در متن وهم در فهرست زیر از آنها یاد شده
است، دو تن از نوه های وصال، که هنگام نوشتن این
رساله هنوز رخت ازین جهان بیرون نکشیده بودند،
یعنی انوشه روانان هشرت و روحانی وصال، برای
استفاده در اختیار نگارنده گذاشتند . آفرین و درود
فراوان بر روانشان باد . خدایشان بیامرزد و
از بخشایش مینوی خود برخوردار کناد .

- ۱۸ - مثنوی بهرام و بهروز از قار ، نسخه خطی از عشرت وصال .
- ۱۹ - روزمه خسراون پارسی ازوقار ، » » » » »
- ۲۰ - مثنوی خضر و موسی از وقار ، » » » » »
- ۲۱ - قانونالصداره از وقار ، » » » » »
- ۲۲ - مرغزار از وقار نسخه خطی از عشرت وصال .
- ۲۳ - شرح شش رباعی محبتشم ازوقار ، نسخه خطی از عشرت وصال .
- ۲۴ - مجالس السنه و محافل الازمنه از وقار ، نسخه خطی از عشرت وصال .
- ۲۵ - عشره کامله از وقار ، نسخه خطی از عشرت وصال .
- ۲۶ - رساله‌ای در تفسیر آیه لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر ، از وقار نسخه خطی از عشرت وصال .
- ۲۷ - رساله‌ای در علم بدیع (نا تمام) از وقار ، نسخه خطی از عشرت وصال .
- ۲۸ - رساله‌ای در شرح حال میرزای سکوت ازوقار؛ نسخه خطی ازعشرت وصال .
- ۲۹ - دفتری حاوی چندین نامه ورسالات نیم تمام ووقار، نسخه خطی ازعشرت وصال .
- ۳۰ - جنك خطی كوچك؛ منتخب غزلهای خاندان وصال كه برای میرزا احسنعلی خان نواب نوشته شده است ، بخط اورنك وصال ، از نگارنده .
- ۳۱ - جنك خطی، منتخب مسهطها و غزلهای این خاندان، ازعشرت وصال و بخط همو .
- ۳۲ - دیوان داوری ، نسخه خطی كه بدستور وقار بسال ۱۲۸۵ نوشته شده است بخط محمد كاظم ناظم ، از عشرت وصال .
- ۳۳ - دفتری خطی ، منتخب اشعار فرهنگ ، از عشرت وصال .
- ۳۴ - كتاب ذخرف السفاهه علی طب البلاهه از فرهنگ، نسخه خطی از عشرت وصال .
- ۳۵ - مجله ارمغان سالهای ۱۴-۱۶ چاپ تهران .
- ۳۶ - یادداشتهای مختصری راجع بتوحید ویزدانی از روحانی وصال .
- ۳۷ - فردوسی نامه مهر، یادبود هزاره فردوسی از انتشارات مجله مهر، چاپ تهران، ۱۳۱۳
- ۳۸ - دیوان توحید ، نسخه خطی از روحانی وصال و بخط همو .
- ۳۹ - دیوان یزدانی » » » » »

۱- وصال

نام و نسب و خانواده او
در رساله کوچکی که داوری پسر سوم وصال؛ درباره زندگی و آثار پدر خود نوشته است و بیش از هفت صفحه ندارد و نیز در «فارسنامه ناصری»^(۱) که «فرهنگ» پسر چهارم وصال، بنا برخواست خداوند آن کتاب، شرح حال پدر و خاندان خود را نگاشته است، و هم در «مجمع الفصحا» و «ریاض العارفین» رضا قلیخان هدایت و «تاریخ ادبیات ایران از برون»^(۲)، همه جا نام او محمد شفیق، لقبش میرزا کوچک و تخلصش «وصال» ثبت شده است.^(۳) فرهنگ در فارسنامه کینه او را هم «ابو احمد» نوشته است ولی در رساله داوری از کینه او سخنی به میان نیست.

تخلص وصال در آغاز شاعری «مهجور» بوده است و سپس با اشاره مرشد و مراد خویش «وصال» را بجای مهجور برگزیده است.^(۴)

پدر وصال محمد اسمعیل پسر محمد شفیق پسر محمد اسمعیل نامی بوده است که در اواخر دوران صفویه میزیسته و از جانب شاهان صفوی در نواحی گرمسیر فارس مأموریتی داشته است. فرهنگ مینویسد: «از نیاکانش (= وصال) که پیش از محمد اسمعیل اول زندگی میکرده اند اطلاعی نداشته و ما را هم از آنها اطلاعی نیست».

(۱) ج ۲ ص ۶۴-۷۲

(۲) Browne, A Literary History of Persia

(۳) در زیر برخی از قطعه‌های خط وصال «محمد شفیق» و پاره‌ای دیگر «میرزا

کوچک» و بیشتر آنها «وصال» و «وصال‌الشاعر» نوشته شده است.

(۴) داوری در رساله‌ای که ذکرش رفت مینویسد: «در اوایل حال «مهجور»

تخلص داشته با اشاره استاد و همت پیر، روزگار مهجوری بسر آمد»

محمد شفیع (نیای وصال) دبیری از دبیران دربار نادر بوده و در پایان زندگی، پس از سپری شدن پادشاهی نادر، روزگاری پریشان داشته است. او را چهار پسر بنام محمد اسمعیل (پدر وصال)، میرزا ابراهیم، میرزا قاسم و میرزا محمد تقی بوده است. اطلاعاتی که از پدر وصال در دست است اینست که وی معاصر کریمخان زند بوده است و در سفری که با آذربایجان میکند زنی میگیرد و دختری میآورد (خواهر بزرگ وصال) و او را بیازرگانی بزنی میدهد. (از این دختر و خاندان شوهر او هم هیچ اطلاعی در دست نیست) پس از چندی بشیر از باز میگردد و دختر شاعری بنام میرزا عبدالرحیم، از اهالی شیروان را میگیرد. همین زن دوم اوست که بسال ۱۱۹۷ کودکی میآورد که او را بنام جدش محمد شفیع میخوانند و بعدها از شاعران و خوشنویسان نامدار زمان خود میشود و «وصال» تخلص میکند و هنگامیکه این محمد شفیع یا میرزا کوچک بیش از شش سال نداشته است بدرود جهان میگوید.

پس از پدر، میرزا عبدالرحیم یعنی پدرِ مادرِ وصال عهده‌دار تربیت او میشود، دو سال بعد او نیز میمیرد و تربیت وصال و تکفل معیشت او به پسرش بنام میرزا عبدالله خالوی وصال مرده‌ریک میرسد. این میرزا عبدالله خطی متوسط داشته و پیشه‌اش قرآن نویسی بوده است. وصال نخستین بار فن نوشتن را از خالوی خود میآموزد و از کودکی در کسب معاش با او شریک میشود و قرآن نویسی میکند و به خوشنویسی علاقه بسیار نشان میدهد. میرزا عبدالله از کوشش وصال در خوشنویسی چندان خوشحال نبوده است چه این کوشش باعث کندی در کار نوشتن قرآن و در نتیجه فروش کمتر و سود کمتر بوده است، تا اینکه روزی خشمگین میشود، کاغذ و قلم از وصال میستاند و از نوشتن باز میدارد و وصال که از نوشتن خودداری نمیتوانسته است و توانائی خرید کاغذ و قلم را هم نداشته است با دغال برسنگهای گرد حوض خانه نویسنده‌گی و تمرین خط میکند، خالو را دل بر روی میسوزد و قلم و کاغذ را باو باز پس میدهد. همین کوشش و پشت کار وصال در نوشتن بوده است که او را در شهر

نویسندگان ذر همت جای داده است .

اخلاق و وصال مردی درویش منش، عارف و بلند همت بوده است. اگر چه خود صفات او شاعر بوده و قصاید بسیار در ستایش پادشاه و امیران و وزیران زمان خود دارد ولی بدین کار چندان دلخوش نبوده است و شاعری را یکنوع عذاب روحی و شر مساری میدانسته است و بیاد افرا این کار در ضمن قصایدش بسیار جا ، شاعری رامذمت کرده و مدح گفتن را گدائی خوانده و شاعر را پست و دون همت معرفی کرده است تا شاید اندکی خود را تسلی دهد و از چنگ سرزنش طبع عالی خود وارهد مثلا در قصیده ای بدین مطلع :

گشای گوش و برون آر هوش را از بند
بگوش هوش حدیثم شنو که گیری بند
چنین میگوید :

حدیث شاعری من شنو به پنجه سال
همی سرودم مدح و همی ستودم خلق
بزاده تهنیت از من بمرده تعزیه نیز
تو این قضیه زحکاک پرس و از حجاج
چه ننگها که نکردم ازین بلد کوتاه
کتابها بنوشتم قصیده ها گفتم
زخون خویشتم و خوان خویشتم خوردم
ز گفته گر بپذیرد خدای ، استغفار
در جای دیگر میگوید :

بدان مشابه که طاووس ننگ آیدش از پا
خصوص من که ز شغل زبون خویش به ننگم
کشان بشعر شناسند عالمی ولی آنان
و بقآنی برای انصراف او از سفر پایتخت چنین مینویسد :

جوئی اگر نص-ایح جان پرور
گویم بآب شعر هجو نشان را

ز آنان که شین شیونشان شیون
ز آنان که قحط مصرهنر ز آنان
ز آنان که پیل کعبه انصافند
آنجا که سخت روئی ایشانست
ایران کنون بجان تو ویرانست
این آس آسمان نه بدینسان سود
از شین شعر تره مجو خوانرا
درمان مجو شفاءد کنعانرا
مرهم مخواه زخم مغیلا نرا
من بنده نرم طبعی سندانرا
مردی مخواه سکنه ویرانرا
مردان مردمی کن ایرانرا
فرزندان خویش را نیز بنا بگفته فرهنگ^(۱) چنین اندرز میداده است :

« شعر نیکو صنعتی است و شاعری زشت حرفتی ، چه آن بحری از دانش و فنی از حکمت است و این نوعی از سؤال و کدیت . » و همومینویسد که هیچوقت در بند گرد کردن مال و اندوختن ذخیره و منال نبوده و تنگی معاش و فراخی آن برایش یکسان مینموده است .

قآنی و بسمل و رضاقلی خان هدایت همه وصال را برای صفات و خصائل نیکویش ستوده‌اند و این خود میرساند که راهنمای فرهنگ در ستایش وصال تنها مهر فرزندی نبوده است و او را نابجا و ناروا نستوده است .

قآنی با آن هایه و بابه‌ای که او راست و همد او را از شاعران طراز اول سده سیزدهم دانسته‌اند وصال را برای مقام معنوی و صفات نیکش؛ درقصیده‌ای بمطلع :
خیز ای غلام زین کن یکران را آن گرم سیر صاعقه جولان را
از خود برتر میدانند و اینچنین میستاید :

چون من پس از وصال نیایی کس
با ما ورا قیاس مکن ایراک
در بهر فکرتش زنی ارغوظه
حربا چو نیست خصم چه میداند
صد بار اگر بکازی ایران را
با جوی نیست نسبت عمان را
تا حشرمی نیایی پایان را
فر و بهای مهر فروزان را

زان جوهری که خون جگر خورده است
ورنه جگر فروش چه میداند
چوبند هر دو عود و حطب لیکن
مرغند هر دو لیک بسی فرقت
قیمت پیرس لعل بدخشان را
قدر و بهای لعل درخشان را
لختی حکم کن آتش سوزان را
از زاغ عندلیب نوا خوان را

البته این ستایش قآنی، چنانکه گذشت بمناسبت صفات برجسته و اخلاق نیکو و مقام ارشاد وصالست و گرنه قآنی را خود در سخن پایه از وصال برترست. در قصیده‌ای که وصال با همان وزن و قافیه، در جواب قآنی، بمطلع زیر میدهد:

هان ای حبیب^(۱) زار مکن جانرا
از طرز ادای سخن و اندرز هایش بقآنی و نظرش نسبت بممدوحان او ،
مکمار بر دلم غم هجرانرا
رابطه میان وصال و قآنی و شیخوخیت و مقام معنوی وصال پیداست :

جوئی اگر نصایح جان پرور
ز آنان که شین شیونشان شیون
ز آنان که قحطه مصره نرزانان
ز آنان که پیل کعبه انصافند
آنجا که سخت روئی ایشانست
ایران کنون بجان تو ویرانست
این آس آسمان نه بدانسان سود
گویم بسآب شعر مجو نانرا
از شین شعر تره مجو خوانرا
درمان مجو شداید کنعانرا
مرهم مخواه زخم مغیلانرا
من بنده نرم طبعی سندانرا
مردی مخواه سکنه ویرانرا
مردان مردمی کن ایرانرا

بسمل^(۲) نیز او را متصف بسجایای عالی دانسته و صمیمی و وفادارش می‌شمارد ولی او را کمی «زود رنج» میداند. رضا قلیخان هدایت نیز این صفت را درباره وی تصریح میکند و مینویسد فتحعلیشاه در هنگام مسافرتش بشیراز «اسراف در کمالات» را بوصول نسبت داد و طبع «زود رنج» وصال از آن سخنی که بمنظور تعریف و تمجید

(۱) نام قآنی است

(۲) در تذکره دلگشا.

گفته شده بود سخت برنجید. ^(۱) فسخ عزیمت وصال از سفر هند ، که در رساله كوچك داوری نیز بدان اشاره رفته است، از زود رنجی او حکایت میکند . آهنگ سفر هند و فسخ عزیمت او ازین سفر چنین بوده است، که او وقتی ^(۲) بنا بدعوت جمعی از هندیان که خریدار خطوط و اشعار و مرایش بودند و بویژه فرمانفرمای دکن، آهنگ هندوستان میکند ولی پس از رسیدن به بوشهر و پذیرائی سرد بالیوز انگلیس از او و انجام نیافتن خواهشش که متوقع بوده است روز حرکت کشتی را برای خاطر او بتعویق اندازند ، میرنجد و دل از سفر بر میکند و از مستمری سالی دو هزار تومان ^(۳) که در صورت رفتن به هندوستان برایش معین میشده است و همچنین از منافع دیگری که از راه نوشتن کتاب و قران و غیره ممکن بود بدست بیاورد، چشم میپوشد و بشیراز بر میگردد . داوری مینویسد : « بهمت عالی این ننگ را بر ایران نپسندیده بشیراز برگشت و بگوشه بنشست » .

وصال بسیار وطن پرست و ایران دوست بوده است ، در زمان جنگهای ایران و روس که منجر به پیمان شوم گلستان و ترکمانچای میشود و با بستن آن پیمانها فتحعلیشاه ننگی جاودان برای خود و خاندان خود میاندوزد، در ضمن قصیده‌ای بدین مطلع :

خسروا ! تیغ تو جا در دل کفار گرفت بسکه خون خورد دم تیغ تو ز نیکار گرفت
او را برای از دست دادن ملك موروثی و اینکه لیاقت جانشینی سلف خود را ندارد، سرزنش و نکوهش میکند ، از بر آشفتنگی کشور بواسطه بیگانگان مینالد و بر خاک از دست رفته می‌موید :

رای گردون سپر و عدل ممالك آرای در تو دید آنکه بشاهیت سزاوار گرفت

(۱) نك . قسمت مربوط به صبح وصال درین رساله .

(۲) سال ۱۳۴۴

(۳) نك . رساله كوچك داوری در شرح حال خاندان خود .

در توجست آنکه ترا بر همه سالار گرفت
کار بر ملك و ملك درهم و دشوار گرفت!
ز ابروان نیز کنون تا دز سردار گرفت!
بنگه کفر شد و لشکر کفار گرفت!
اینچنین حادثه‌ای را نتوان خوار گرفت

گر ز دشمن شکر و بازوی اقلیم گشای
شهریارا خبرت هست که روس منحوس
خود همین شوشی و تفلیس نه بس بود اورا
آذر آباد که بد سرحد اسلام ای شاه
نفر اسلام شکستن نه کم از نغرنبیست

بچه جهدو طلب این دولت نهمار گرفت
کت گرامی پدر این دولت بیدار گرفت
نتوان دید کز و دشمن خونخوار گرفت
خاصکانرا نتوان خاصه اغیار گرفت
نتوان داد ز کف سبجه و ز نار گرفت
ضمناً ایران و ایرانیان را میستاید و سبب شکست را بی لیاقتی سران لشکر

هیچ دانی که چه ملکی بود ایران و پدرت
هیچ دانی چقدر بخت بخواب اندر شد
ملك چل ساله که خون خورد و ز خصمان پرداخت
دوستانرا نتوان در بنه دشمن دید
نتوان کرد بانجیل بدل مصحف را
و حتی خود او میداند :

باج از کشور شاهان جهاندار گرفت
هم نبرد، از همه بهرام، به بیغار گرفت
در دغاند کشان خصم بسیار گرفت
سك برد حمله بشیری که بمردار گرفت
دل چو ییما رشد اعضا همه آزار گرفت
که ترا شاه جهاندار ، جهاندار گرفت
و بالاخره او را در باز گرفتن شهرهای از دست رفته تشویق و ترغیب میکند

این همان کشور ایرانست که هر يك ز شهبانش
این همان کشور ایرانست که هر يك زیلانش
در هنر کود کشان چرخ زمردان بشمرد
ليك چون سر نبود مرد بمردار شمار
دل لشکر سر لشکر بودای شاه بدان
این زمان ملك بدست تو و لشکریانست
و بلاخره او را در باز گرفتن شهرهای از دست رفته تشویق و ترغیب میکند

تا شاید تلافی گذشته شود و ننگ از او بر خیزد :

زینهار از بفسوسی ره زنهار گرفت

دشمن از صلح طلب کرد ترانیست صلاح

کنج داری و سپه‌داری و لشکر داری خویش را با همه قدرت نتوان خوار گرفت.
و هم در قصیده دیگر میگوید :
رزم آن باشد که شاه از روسیان روسیاه خواهد آن آشوب چندین ساله را کيفر گرفت
و باز در ضمن قصیده‌ای هجوم مجدد روسها را بمرزهای ایران اثر رای کز
درباریان نابخرد شاه میداند :

شد خبر از (۲) پارس کز رای کز نابخردان روسیان آهنگ آذربایجان کردند باز
رخنه افکندند اندر سدین یا جوج کفر شورش اول درین آخر زمان کردند باز
پس از فتح عیال شاه نیز شاه جدید را تشویق و تحریص مینماید تا مگر ملک
از دست رفته را دوباره بچنگ آورد (۱) :

خیز و از آن تیغ آبدار فروکش آتش طغیان که این زمان شر آمد
خیز و علم بر نشان بیام کلیسا پیش که یا جوج روس رخنه گر آمد
دولت و عزت زهیچکس نبود کم بهر چه باید ز خصم بر حذر آمد
دولت چل ساله چون زدست توان داد بهر چه روزیت کنج پر گهر آمد ؟
شاید پس ازین نا امید بست که آن عهد را باروزگاران پیشین میسنجد و
میگوید :

این عهد بدان عهد چوسنجی بچه ماند در مزبله رفتن ز پس عشرت گلزار
وصال در تربیت و تعلیم مردم همیشه کوشا بوده است . دو روز در هفته را
صرف آموختن کلمات و فنون شعری و خط و غیره ب مردم میکرده است . همه کس
را در مکتب وی راه بوده و هیچکس را بر دگری امتیاز نبوده است . نر می
و درشتی روزگار را عارفانه استقبال میکرده است . هر چه میدوختند میپوشیده
و هر چه میپختند میخورده است ، نه در فکر خوب و بد آن بوده است و نه در اندیشه

(۱) مطلع این قصیده که در ستایش محمد شاه است اینست :

خاتم دولت بدست شاه بر آمد ارث پدر بود قسمت پسر آمد .

بیش و کم این . از کسی بدگویی نمی کرده است و بعقیده فرهنگ در عمر خود بیش از سه قطعه هجائیه نگفته و آنها را هم در دیوان خود ثبت نکرده است^(۱) .

فرهنگ مینویسد^(۲) : « اگر کسی دیوان قصاید آن بزرگوار را ملاحظه کند بظاهر چنین داند که مداح سلاطین بوده و شاعری را شعار خود فرموده است و در واقع چنین نیست بلکه محض آزمایش طبع بوده برای آنکه بیشتر آنها بنظر ممدوح فرسیده است . « این سخن تا اندازه ای قابل قبولست چه یقین وصال عارف پیشه زود رنج را که در نزد بزرگان و امیران کشور مقام و منزلتی داشته و خط خوشش منبع عایدی خوبی برای او بوده، با شاعری فرومایه که ستایش هر کس و ناکس را برای بدست آوردن مال پیشه میسازد ، نمیتوان برابر دانست . اما غلو درین باره نیز چنانکه بعضی از خاندان افراد وصال کرده و میکنند، یعنی اینکه میگویند که مدیحه های وصال تنها برای آزمایش طبع بوده و برای بدست آوردن مال و جاه نبوده است ، درست نیست چه وصال خود بارها در ضمن قصیده هایش بصله های ممدوحان و مستمری شاه و بخشش فلان حاکم اشاره کرده و سپاسگزاری میکند چون این بیت :

آنچنان کز پی يك شعر بمن بخشیدی اینچنین سیم و زری را که فزون از شمرست
و گاه نیز از نرسیدن وظیفه مقرر شکایت میکند :

همت معتمد الدوله و احسان وزیر	گر بما سخت گرفتست خدایا تو مگیر
پنجه و پنج شد از سال که روزی دادی	لطف تو دایه ما بوده و ما کودک شیر
روز بر نائیم از خوان عطا پروردی	شاید امروز ببخشی که شدم عاجز و پیر
من ندانسته اگر بر در اغیار شدم	تو که دانی منگر جرمم و عذرم بپذیر
رزق هر روزه ز دیوان تو دارم و انگاه	زیب دیوان من از مدح امیرست و وزیر

(۱) قطعه ای در ذم فاضل خان نامی در دیوانش یافت میشود . نک. همین رساله قسمت مربوط بشاعران معاصر وصال . چند قطعه هجائیه دیگر نیز دارد .

(۲) فارسنامه ص ۶۵

مسلك و وصال مردی درویش مسلك و از عارفان زمان خود بوده و از پیروان طریقت او سلسله ذهبیه بشمار میرفته است. دور نیست که مجالست با عمویش میرزا قاسم که از مشایخ سلسله ذهبیه بوده است و حتی اوصاف و کراماتی هم با او نسبت میدهند وصال را متوجه مقام فقر و درویشی و مایل بدین سلسله کرده باشد باید گفت که وصال مایه شهرت و افتخار خویش؛ یعنی مقام فقر و درویشی و پایه شعر و شاعری و میل به نوشتن را از عمویش میرزا قاسم و پدر مادرش میرزا عبدالرحیم؛ شاعر شیروانی، و خالویش میرزا عبدالله بارث برده است.

در اشعار وصال و بویژه در غزلیاتش مضامین عارفانه که همه نمودار مسلك او و زاده صاحبش با عرفای سلسله ذهبیه است بسیار دیده میشود، زهد ریائی و زاهدسالوس بازمغرور را مسخره میکند^(۱). معلومات فقیه را حقیر و پیش پا افتاده میدانند و او را بخواندن کتاب عشق دعوت میکند^(۲)، کوی مغان و سرای میفروشان را از کعبه زهاد ریائی برتر میدانند و خود را ازینان دور داشته و بدانان می پیوندند^(۳)، سر نوشت خراباتیان را بهترین سر نوشت میدانند^(۴) افسر فقر را با کلاه گوشه شاهان عوض نمیکند^(۵)، بداده رضا

(۱) گل خرم و می صاف و در مکیده بازست
ای زاهد مغرور چه شد کین در رحمت
لیک این ره کوتاه بتو ایشیخ درازست
بر روی همه بسته و بر روی تو بازست

✱ ✱ ✱

می که از صدق بنوشند به از زهدور یاست
ما کتون دیده ز دیدار نپوشیم ایشیخ
زانکه ابلیس به تلبیس رجیم افتاده است
که ترا وعده به گلگشت نعیم افتاده است
(۲) ای فقیه از کتب عشق حدیثی ورنه
(۳) بسرای میفروش آی گرت نیاز باشد
من و کوی میفروشان و نشاطگاه مستان
(۴) بیا که کاتب تقدیر گرچه استادست
(۵) بکله گوشه شاهان ندهم افسر فقر
هر کس این يك دو کتابی که تودانی دانست
که زهر طرف در آئی در کعبه باز باشد
که نه راه کعبه ما زره حجاز باشد
چو سر نوشت خراباتیان خطی نوشت
تا چه نخوت که در این خرفه پشمین منست

میدهد و آنچه او را مقدرست عین داد و انصاف میداند^(۱)

کراماتی هم بوصال نسبت میدهند که البته افسانه است و با انتساب آنها بوصال بر مقام بلند او در عرفان و شعر و اخلاق و خط چیزی نمیافزاید. از آنجمله است شرحی که صاحب کتاب «طرائق الحقایق» از عم پدر خود ذکر میکند و روحانی وصال هم در مقدمه‌ای که بر دیوان خطی توحید و یزدانی نوشته است آنرا نقل میکند و آن چنینست که شبی در فصل بهار، تنی چند از عارفان و درویشان بسر حلقگی حاجی محمد حسین، در هفت تنان شیراز گرد آمده و شب زنده میدارند سحر گاهان که هر یک از آنان برای مناجات بگوشه‌ای میرود، عم پدر نویسنده طرائق الحقایق نیز که خود درین حلقه بوده است، مناجات را، گوشه‌ای میگزیند و می‌بیند وصال اتفاقاً پیش از او آن گوشه را اشغال کرده است، چون آواز وصال میشنود پای رفتنش نمیماند و بر جای میایستد، درین میان در می‌یابد که صوت خوش وصال نه تنها او را فریفته است بلکه گلهای زبان در قفا هم، همینکه وصال بانك بمناجات بر میدارد، بسوی او متوجه میشوند و چون خاموش میشود بحالت طبیعی باز می‌گردند!

سکوت پیر طریقت و مراد و دستگیر وصال میرزا ابوالقاسم مشهور به «سکوت» بوده است که از مشایخ و بزرگان سلسله ذهبیه بشمار میرفته است. گویند وی شر زبان را بزرگترین شرها میدانست و همواره دم از گفتن فرو میبست و جز بهنگام ضرورت سخن نمیگفت و ازینروست که او را «سکوت» نام داده‌اند.

از کرامات «سکوت» در خاندان وصال سخنها میگویند. از آنجمله گویند روزی دزدی درون خانه وی می‌آید و ظرف مسین بزرگی را میدزد، سکوت دزد را می‌بیند ولی چیزی نمی‌گوید چون خانگیانش از قضیه آگاه میشوند زبان بملامتش

(۱) وصال هر چه کند دوست عین انصافت بحکم آنکه نباید ز خوب کرده زشت

میکشایند ، او میگوید اگر بدان ظرف نیاز نداشت چنین کاری نمیکرد و البته پس از رفع احتیاج آنرا باز خواهد گرداند ، اتفاقا همین طور هم میشود و پس از چند روز ظرف را در دالان خانه خود مییابند .

و هم گویند روزی هنگام گذشتن از بازار مردی در میرسد وسیلی سختی بر رویش میزند و عبا زدوشش برمیکرد ، وی جانب دیگر صورت باز میدارد تا اگر خواهد سیلی دیگر فروزند ، آنمرد شرمنده میشود، دستش میبوسد و عبا را باز بشانه اش میافکند .

وصل در اشعار خود چندین جا «سکوت» را بنام یا بکنایه ستوده است ، از آن جمله در آغاز مثنوی «بزم وصل»^(۱) ویرا این چنین میستاید:

چو شد راست کار سفر، ^(۲) همچو تیر	بی‌درود رفتم بدرگاه پیر
چه پیر آن جوانبخت روشن درون	گواه درون موی کافور گون
چه پیر آتشی گشته افروخته	همه خرم آن آرزو سوخته
ابوالقاسم آن شاه ملک فنا	که اندر دلش نیست غیر از خدا
سپید ابروانش بروی چو روز	هلالیست گفتی دو گیتی فروز
قمر چون رخش بودی آراسته	نگشتی بهر ماه اگر کاسته
شب قدر بودی چه مویش بقدر	اگر تافتی در شب قدر بدر
ز سیرش دو منزل وجود و عدم	ز سرش دو آیت حدوث و قدم
ز پیری شده لعلش الماس پوش	خضر زاب حیوان او جرعه نوش
از آغاز و انجام آگاه نیست	که در راه او این دورا راه نیست
از آن کرده خامش لب از گفتگوی	که در گفتگو نباید اسرار اوی
لبش منبع چشمه زندگی	دلش معدن گوهر بندگی
ز خود رسته تا خود صفا دیده است	خدا را بچشم خدا دیده است.

(۱) این مثنوی هنوز چاپ نشده است.

(۲) بابایلخان قشقای بسافرت میرفته است .

و هم در قصیده دیگر بمطلع زیر :

مرا پیری جوانبخت است این طفل سخمدانش شکسته زان سخن گویم که نغز آید ز طفلانش

سکوت را میستاید و در پایان قصیده برهرك اوافوس میخورد . اینچنین :

شنیدم پیری وعاشق شدم بر نام مسعودش
چو دیدم روی او دیدم خود را نیز مقتونش
نه مردی ژرف دریائی نه پیری پهن کیهانی
یکی روشن دلی بیحاصلی تحصیل تلقینش
بکانون درونش آتشی دیدم فروزنده
جهان ماهی و او یونس زمانه چاه و او یوسف
چوانسانی چنان دیدم که الحق جای آن دارد
مقیم کوی او گشتم چو در باغ چنان آدم
سه سال از کوی او ماندم جدا وین بدگناه من
چوجان فرسودم از هجران دگر ره خواندم از احسان
بکامم جرعه ای پیمودم گشتم مست و مدهوشش
نمود آن رخ کز او بر چشم من عالم دگر گون شد
چو گم گشتم در او دیدم همان پیر نخستینش
همان عنوان منشور قدم یعنی ابوالقاسم
خداوند من آن فرمانروای کشور امکان
در بیخ اکنون که چون خورشید اندر خاک پنهان شد
سال مرک سکوت را فرهنگ در فارسنامه سال ۱۲۳۹ قمری دانسته است که

برابر میشود با « هوالذی لایموت » و وصال در ترکیب بندی که در رثاء او دارد ماده تاریخ او را چنین آورده است (۱):

یکی از جمله بی با و سران آمد و گفت سال تاریخ وفات که خدا یار تو باد
«خدا یار تو باد» برابرست با سال ۱۲۲۹ که ده سال کمتر از آنچه فرهنگ
نوشته است میشود . محققاً مرک سکوت در سال ۱۲۲۹ نبوده است (بنا بر این یا باید

یاء «خدا یار تو باد» را متمدّد و یا این اختلاف را ناشی از اشتباه وصال دانست (چه فرهنگ مینویسد وصال در هنگام زایش پسر بزرگش وقار نزد مرشد خویش ، سکوت ، میرود و تعیین نام فرزند را از او میخواهد و همو سال تولد وقار را سال ۱۲۳۲ ثبت کرده است ناچار سکوت بایستی تا آن سال زنده باشد و در ۱۲۲۹ نمرده باشد . بنا بر این یا باید یاء «خدا یار تو باد» متمدّد بگیریم و یا اختلاف بین این دو تاریخ را ناشی از اشتباه وصال بدانیم .

این ترکیب بند یعنی ترکیب بندی که در رثاء سکوت گفته شده است چنین آغاز میشود :

دگر این فتنه که بنموده جهان بر یا چیست از زمین بر فلک این شورش و این غوغا چیست
و در آخر همین بند از نام سکوت یعنی «ابوالقاسم» یاد میکند :

گر نه پنهان شده آن مایه آرامش خلق این همه شورش و غوغا بجهان پیدا چیست
قطب آفاق ابوالقاسم سالار وجود آن بجاه و بمحل نقطه برگار وجود
اینک چند بیت از بند ششم ترکیب بند نامبرده که حاکی از شدت تأثر وصال در مرگ مرشد خویش است :

این منم کز غم هجر تو بجان آمده‌ام	مدح بگذاشته و مرثیه خوان آمده‌ام
این منم طبع روان مانده ز مدح تو ز کار	بر سر خاک تو با اشک روان آمده‌ام
این منم دوش ز بالین تو با خاطر جمع	رفته و صبحدمان جامه دران آمده‌ام
این منم رفته زخه‌خانه وصلت سرمست	حالی از هجر تو خونابه فشان آمده‌ام
این منم بلبل گوینده گلزار رخت	که بیباغ تو بهنگام خزان آمده‌ام
این منم زار زوی نرگس مست مستمور	همچو مسکین تهی کاسه بخوان آمده‌ام
این منم ساخته با محنت هجرت شب و روز	وانکه از روز و شب خویش بجان آمده‌ام

نار دوزخ نه چینیست که سوزد دل من

هیچ کافر منشیناد بروز و دل من

راه معیشت
وصال

فرهنگ مینویسد : وصال « معیشت عیال را از کتابت قران تعیین مینمود ». البته تیول دولتی و مستمری سالیانه هم داشته و گاهگاه صلاتی نیز بدو میرسیده است ولی گویا بهترین درآمدهایش همان بوده است که از راه نویسنده‌گی بدست می آورده است . زیرا انواع خط وی خوب بوده و خریدار بسیار داشته است و باضافه این هنر نه مانند ملك تیول او دچار خشکسالی میشده و نه چون مستمریش بدست منشیان و مستوفیان درباری که وصال و پسران او همه از آنها شکایت دارند ، میافتاده است . وصال ازین کسب یعنی از فروش خطوط خود بسیار راضی بوده و بدان افتخار میکرده است و خود مدعیست که بیشتر خریداران قران و نوشته هایش اهالی هندوستان بوده اند چنانکه در قصیده ای بمطلع زیر :

گشای گوش و برون آر هوش را از بند
همین مرضوع را متذکر میشود :

از اینکه پیش کسی چون کمان دو تان شوم
همیشه قامت من قوس بود و کلکم تیر
کفاف من همه از سندوق هند داد خدای
مهین کراسه تازی بخط شیرازی
ز هند دخل نمودم بفارس کردم خرج
بروز و شب هنر آموختم بخرد و درشت

مستمری وصال سالی یکصد و چهل تومان بوده است که نخستین بار در زمان پادشاهی فتحعلیشاه برایش مقرر میگردد . اگرچه برای این مستمری ، بنا بگفته خودش محسود مردم واقع میشود ولی خود او این مبلغ را برای اداره کردن زن و فرزندان و خاندان بزرگ خود کافی نمی بیند و حتی آنرا اهانتی بمقام خود میداند :

خاصه من بنده که با این صد و چهل و تومانم
صد و چهل را همه دانند زیاد این عجبست
حاصلی نیست بجز یکدل و صد آه و نفیر
که بیانصد نشود نیز وصال از نان سیر

و در جای دیگر گوید :

پس از سی سال تحصیل آنچه را داناها وظف شد بصد چندان نه راضی تر ککی نادان بتحصیلش
بویره که آنهم مرتب نمیرسیده است و مستوفیان و منشیان گاهگاه در پرداخت
آن اشکال میکرده اند از آنجمله در زمان محمد شاه و حکمرانی فیروز میرزا در
فارس ، منوچهر خان معتمدالدوله گرجی در پرداخت مستمری او تا آنجا مسامحه و
و تکاهل کرده است که وی مجبور شده است در طی قصیده ای بمطالع زیر :

همت معتمدالدوله و احسان وزیر گر بما تنك گرفته است خدایا تو مگیر
بشاه شکایت کند ، اینك چند بیت از آن قصیده :

مردمی چون شد و مردی بکجارت درینغ	تا رخ این دو دلفروز که اندود بقیر !
دوستی هیچ بمداح که خصمی کرده است	هوش دارید بگوئید چه سلطان چه امیر!
نان شاعر که برد وانگهی از جرم ثنا	عقلتان هست پیرسید چه برنا و چه پیر
خود گرفتم نه منم کز سخنم اندیشند	یا نه آنم که بد هر از هنرم نیست نظیر
یکی از جمله او باش شمارم نه شریف	تنی از زمره اجلاف شناسم نه شهیر
همه بگذار نه چل سال در ایران زده ام	لاف مدحتگری دولت خاقان کبیر
گیرم آزرم شه رفته ندادند نگاه	آخر این شاه جوانرا نه منم شاعر پیر
گر خود از ضعف زمین بوس شه دست نداد	رفت خواهد بر شاه این سخن چرخ مسیر
گر خدا خواهد و مهلت دهم گردش چرخ	گوهر افشان شوم از مدح ملکر ابرسیر
تلخی کام خود و کام همه مردم پارس	نزد خسرو بکنم فاش بشیرین تقریر

و هم در قطعه ای باز اشاره به نرسیدن وظیفه میکند :

سال آخر شد و بوئی ز وظایف نرسید آه کامسال رخ باده نمیاید دید

سفر وصال وصال بجز سفر کوتاهی که ظاهراً بسال ۱۲۴۶ (ق) برای هواخوری
و گردش تابستان بنواحی اطراف شیراز میکند سفر دیگری

هم بسال ۱۲۴۴ (ق) ببوشهر کرده در آنجا سه ماه تمام میماند . وی آهنگ سفر هند

داشته است ولی در بوشهر از عزم خویش منصرف میشود و بشیراز باز میگردد .
این سفر در نتیجه تشویقی بوده است که میرزا ملکم خان، که در آن زمان
مأمور هندوستان بوده است، و بعضی از بزرگان آن سرزمین از او کرده بودند .
داوری مینویسد: «جنرال ملکم، سفیر انگریز، حاکم بندر، از هندوستان طالب
دیدار و خریدار کمالات او شد، سالی دوهزار تومان برایش مقرر داشت و او را
طلیید و او تا بندر بوشهر برفت و باندک ملالتی از واسطه قطع آن رابطه کرد
و بهمت عالی این تنک بر ایران نپسندید و بشیراز برگشت و بگوشه‌ای بنشست و نام وی
پراکنده دیار شد». خود وصال در ضمن قصیده‌ای بدین سفر اشاره میکند، اینچنین:

جهان فراخش چنان تنک آمد	که برزین بناچار بر بست تنکش
ار ایدر کنون میرود تازمانه	بساحل برد یا بکام نهنکش
ولی فرقت دوستان تلخ باشد	و گرنه چه ایران چه هند و فرنگش

در همین قصیده سن خود را چهل و اند سال میداند:

چل و اند از سال بگذشت و ایدون	بی‌اید شدن سخره نام و ننگش
-------------------------------	----------------------------

و در قصیده‌ای دیگر هم که شاید پس از فسخ عزیمت هند گفته باشد باز از این
سفر یاد میکند:

کنون هم آنهمه نگذشته است نشینیدی	که کو تهست چو عمر عدوت عمر سفر
اگر خدا کند آیم بر تو با صد شوق	نه سر شناخته از پا نه پای دیده ز سر

و هم در آغاز مثنوی بزم وصال بتفصیل این سفر خود را نقل میکند:

گزارنده راز گردون سپهر	چنین گوید از گردش ماه و مهر
که چون شد هجرت هزار و دو بیست	بر او بر فزوده چهار و دو بیست
مرا رای آن شد که از دوستان	بیرم کنم رو به هندوستان
ازیرا که از انگریزان بسی	بایران زمین دیدم از هر کسی
همه موبد و زیرک و هوشیار	خردمند و دانسا و آموزگار

بنیروی دانش تناسور همه
 که چندی باینان بر آرم بسر
 متاع مرا گشته بد مشتری

هنرور هنرمند پرور همه
 مرا بود پیوسته اندر نظر
 ددیگر کزینسان هنر پروری

بالاخره بیوشهر میرود و حاکم بوشهر از او نیک پذیرائی میکند و مقدمش را گرامی میدارد ولی درین میان واقعهٔ حملهٔ تیمور میرزا بیوشهر پیش میآید و حتی در شبی که نزد حاکم بندر میهمان بوده است تیمور به بندر هجوم میآورد. هجوم بیوشهر، یغمای کمرک، اغتشاش آنسامان و حوادث دیگر سبب میشود که وصال سه ماه در بوشهر بماند. درین مدت هموطنان او، فرمانفرمای فارس و وزیر او، ایلخانی و دیگران کوشش میکنند که او را ازین سفر باز دارند:

همه دل بر از حسرت و رنج من
 هم از فر دارای دیبیم و گاه
 که روزت خوش و روز گارت نکوست
 دل از آشنایان پیرداختن
 هم از ایلخان، هم ز سرلشگرش
 ز دیگر بزرگان با ارز و جاه
 ز هندوستان رفتنم باز داشت

ز اهل وطن شد یکی انجمن
 که از آفرینندهٔ مهر و ماه
 همه کار تو در خور آرزوست
 بغربت چرا بایست ساختن
 ز شاه و ز دستور دانشورش
 ز والی والا، مهین پور شاه
 هر آنکو بمن جان دمساز داشت

ولی او شوقش بدیدار جان ملکم و جرویس (۱) انگلیسی که خواستار دیدارش بودند زیادتر میشود:

که میل دلم بود با انگریز
 ز خوی و ز دانش پسندیدهام
 کورنر (۱) امین مهین مالکم
 هشیوار و مردانه جرویس (۲) راد
 شنیدم که راد و جوانمرد بود

ازین گفته ها آتشم گشت تیز
 کزیشان هر آنرا که من دیدهام
 بویژه خداوند تیغ و قلم
 دگر آن خردمند فرخ نهاد
 کز ایران مرا خواستاری نمود

بالیوز بوشهر که بایستی وسایل سفر وصال را بهندوستان آماده کند نخستین بار او را با سردی میپذیرد :

به بندر چورفتم ، پس از يك دو روز بدیدن شدم در بر بالیوز
ندیدم کسی را که بایست دید نه زیباست زین بیش گفت و شنید
پس از سه ماه که کشتی از بوشهر عازم هند میشود بالیوز وصال را برفتن
با آن کشتی دعوت میکند ولی او چند روزی مهلت میخواهد تا ساز سفر را آماده
کند ، بالیوز امتناع میورزد و تأخیر را بزبان او و دولت انگلیس می داند :

از او مهلتی خواستم چند روز که کارم نبودى بسامان هنوز
ازیرا که زادم در آن چندگاه ز غوغای بندر همه شد تباه
نوشته فرستاد بار دگر که بر مازبانی و بر خود ضرر
سه ماهه زبان تو بر انگریز نیارد بدست تو بر يك پشیز
وصال که این « خروش و نفیر » او را می بیند آتش شوقش فرو مینشیند و به
بالیوز چنین جواب میفرستد :

نمیزبیدت این خروش و نفیر گرم داده ای یکدم ده بگیر
مزن چین بیجا برابری خویش برانکو خورد نان ز بلزوی خویش
من اینجا نبودم چو بیمایگان که نان کسی را خورم رایگان
نه من مفتخوارم نه کس هفت ده تو گر لب ببندی ازین گفت به
و یکبارگی ازین سفر دل میبردازد و روی میگرداند :

مع القصه چون دیدم آن مردمی ! چو عنقا نهان آدم ز آدمی
ز هندوستان دل پیرداختم بویرانه خویشتن ساختم

پایان زندگی وصال در آخر عمر ضعیف ورنجور میشود و مخصوصا بواسطه
نوشتن و خواندن بسیار قوه بینایش ضعیف میگردد . شکایت
وصال

از ضعف چشم و افسوس برترك نویسنده گی مکرر در اشعار او دیده میشود مثلا در

قصیده‌ای بمطلع :

ترا روی و دهانی هست کان گل وین شکر ماند مرا میسندی آن گلشکر خون در جگر ماند
میگوید :

بچشم آب از بس گشت بینش دور گشت ازوی چواخگر زیر خاکستر بماند ازوی شررماند
و در زیر قطعه‌ای که ظاهراً در اواخر عمر نوشته است این بیت دیده شد :
شبست و پای چراغست و چشم من تارست به بد نویسی من عذر تازه بسیارست
بلاخره در سن ۶۴ سالگی نیروی بینائی بکلی از او سلب و نابینا میشود
و در حدود سالی بدین حال میماند تا اینکه چشم پزشکی از مردمان کرمانشاه که
اتفاقاً از شیراز میگذشته است چشم او را میل زده و مداوا میکند ، بینائی بدو باز
میگردد و او و خاندانش را شادمان میسازد ؛ داوری در قصیده‌ای بدین مطلب چنین
اشاره میکند :

صدشکریزدانرا که من در عمر خود بار دگر دیدم بچشم خویشان با روشنی چشم پدر
چشمی که آب آورده بدی کسال خواب آورده بد ما را بتاب آورده بد تابش فزود از تاب خور
دو عید بس فرخنده فال آورد مارا ذوالجلال این روشنی چشم وصال آن عید نوروز از اثر
این عید با آن عید کی این عید به یا عیدوی این پنج دل را کرده حی آن شاخ گل را داده بر
آن عید عید گل بود این عید عید کل بود زان رونق سنبل بود زین رونق فضل و هنر

ولی این شادمانی دیر نمیپاید و وصال بعالت اینکه پیش از بهبودی کامل باز
بخواندن و نوشتن میپردازد ، دوباره نابینا میشود و این بار امیدی برای علاج نمیماند
و چندی بعد بواسطه تاثیر زیاد بدرود زندگی میگوید . این واقعه در ماه رجب
سال ۱۲۶۲ اتفاق میافتد و او را در شاه چراغ شیراز در جوار مزار مرشدش میرزای
سکوت بھاك میسپارند .

مرک وصال تولید ملال و تاثیر بسیار در همه اعضاء خاندان او و بویژه پسرانش
میکند چه پدری را از دست داده بودند که گذشته از مقام پدری مرشد و دلیل

راه آنها در سیر مقامات معنوی بوده است و او را از جان و دل میپرستیده‌اند. وقار و داوری و فرهنگ یعنی پسر نخستین و سوم و چهارم او اشعاری در رثاء وی دارند که بهترین آنها اشعار «داوری» است که ذیلاً منتخبی از آنها درج میشود :

هیچ داری خبر از حال من ای ساده پسر
سالها از غم هجر تو پسر گریبدم
با همه مهر و وفائیکه بمن میورزید
بسفر رفت بجائی که اگر عقل حکیم
آنقدر رنج کشیدم که اگر کوه کشید
بیم آن بود که سوزد تنم از سر تا پای
مدتی شد که بعینه چو سر گیسویت
از قصیده دیگر :

در ملك پارس از پس مرك پدر مرا
بعد از پدر نبودن من هیچ سود نیست
گر همچو من شود پسر من روزگار
ترکیب بند زیر که نمونه‌ای از بهترین اشعار داوری است ، شدت تأثر وی از
مرك پدر، ازهر بیت آن پیداست و باضافه اشاراتی راجع بزندگی خود و پایان عمر
وصال در آن شده است :

تفو بر جهان باد و بر کار و بارش
امان از وی و خوی مردم فریبش
بیک تن ز پروردگان می نسازد
از او دوستی داری امید و او را
تمنای تریاق فاروق کم کن
همه زهر سوگست در جام سورش

که هیچ اعتباری نباشد بکلارش
نفور از وی و عهد نا پایدارش
تفو بر وی وطبع نا سازگارش
بجز دشمنی نیست با دوستدارش
بس ایفت گر آسائی از زهر مارش
همه زهر مارست در کام یارش

نزد چاك در سينه از نوک خارش
نینداخت از ریشه با تیشه دارش
نیمباشت با خاک روزی دو چارش
باسودگی در بلبل و نهارش
بیفکند چندانکه کرد استوارش
که تا حشر باید کشید انتظارش

بدل آتش افکند، آتش بجانش

چنین چون مرا کرد بینم چنانش

پدر مهر میگرد و میبرد نازم
که با خویش میدید روی نیازم
بشکر فشانی زبان گشت بازم
درشتی نفرمود و بنواخت بازم
بتحصیل این پیشه جانگدازم
بشعر و ادب کرد گرفتارم
بفرسود تن روزگاری درازم
بسوی حقیقت کشید از مجازم
مگر سازد از جمله اهل رازم
چو از همگنان بنگرد امتیازم
نمی بینمش تا بود دیده بازم

دگر فضل و دانش نیاید بکارم

نخواهم گل و باده چون نیست یارم

از او تا چه دیدی که کردی چنینش
چرا اینچنین چیره گشتی بکینش

گلی را پرورد کز کینه آخر
درختی نیفراشت کز زشت خوئی
بنائی نیفراشت کز سست عهدی
مرا همچنین نیز پرورد چندی
پدر داد و مهر پدر در دل من
زمن دورش افکند و بردش بجائی

بطفلی ز مادر چو کم شد نیازم
بنازم پرورد و خود جای آن بد
چنین تا به شش ساله گشتم سخنگو
نشاندم بکتاب بهر ادب را
قلم در کفم داد و بگماشت خاطر
شدم چارده ساله دانا و بخرد
به تکمیل شعر و بتحصیل دانش
چو بگذشت از بیست عمرم بثرمی
بگوشم فرو خواند که گاه رازی
چو شد گاه آن کز من آسایدش دل
زمن دور افتاد چندانکه دیگر

جهانا کمر تنک بستی بکینش

نبد کینه هیچکس در دل او

چسان جای دادی بزیر زمینش
کجا بردی آن دست و آن آستینش
در آنجا بگو باکه کردی قرینش
بلی سالها بودی اندر کمینش
امانت نه-ادی چو دیدی امینش
که بشکستی آن پنجه آهنینش
که آنکونه پیداست برجاست اینش
که گنجی بیابد نماید دینش

جهانا ز خوبان زمین پاك كردى

بخاك اندرون بردى و خاك كردى

ازین پس چسان برگشایم دهن را
در آن انجمن کندرونکته سنجان
چو هرکس بمدحی دهان برگشاید
همم پیره-ن چاک دارد همم دل
دل جمع-ی افسرده و داغ دیده
بتن هر چه بد جامه درهم دریدم
يك استاد فن رفت و هرفن که کاوم
ز بعد وصال اندرین شهر ویران
بی او وطن بر گزیدم بغربت
دگر پارس بی او فروغی ندارد
ازین پس قرن دریم چون نباشد
ربع و دمن چونکه عذرا نباشد
ز شاخ سمن برک گل چون بریزد

ازین پس چسان برگشایم دهن را
در آن انجمن کندرونکته سنجان
چو هرکس بمدحی دهان برگشاید
همم پیره-ن چاک دارد همم دل
دل جمع-ی افسرده و داغ دیده
بتن هر چه بد جامه درهم دریدم
يك استاد فن رفت و هرفن که کاوم
ز بعد وصال اندرین شهر ویران
بی او وطن بر گزیدم بغربت
دگر پارس بی او فروغی ندارد
ازین پس قرن دریم چون نباشد
ربع و دمن چونکه عذرا نباشد
ز شاخ سمن برک گل چون بریزد

ازین پس چسان برگشایم دهن را
در آن انجمن کندرونکته سنجان
چو هرکس بمدحی دهان برگشاید
همم پیره-ن چاک دارد همم دل
دل جمع-ی افسرده و داغ دیده
بتن هر چه بد جامه درهم دریدم
يك استاد فن رفت و هرفن که کاوم
ز بعد وصال اندرین شهر ویران
بی او وطن بر گزیدم بغربت
دگر پارس بی او فروغی ندارد
ازین پس قرن دریم چون نباشد
ربع و دمن چونکه عذرا نباشد
ز شاخ سمن برک گل چون بریزد

چو از بیستون رفت معشوق شیرین چه عیش است در بیستون کوهکن را

.....

(۱).....

پدر جان چگونه است بی جسم جانت؟	که باد آفرین خدا بر روانت
ز بیماری آسوده ای هیچ یا خود	همان رنج دارد تن نا توانت ؟
تن لاغرت فریبی و ساز گشته	و یا همچنانست زار و توانت ؟
به تنها خود آمد شدن میتوانی	و یا احتیاجست با دیگران ؟
از آن ضعف چشم ایچ آسوده گشتی	و یا ضعف بر جاست در دیدگان ؟
کنون خواندن شعر خود میتوانی	همان یا نیازست با شعر خوانت ؟
بشعر و غزل خاطرت میگراید	و یا خود فسرده است طبع جوانت ؟
خطی هیچ از آن بنان مینگاری	و یا مانده از کار دست و بنانت ؟
سخنهای نو باز خوان تا نویسم	بفرصت در آن دفتر باستان
نه من همدم و همزبان تو بودم	زبان برکشا باز بسا همزبان
بسی تلخکامم بفرما حدیثی	بده کام دل را ز شیرین زبان

همی گویم و می نکویید جوابم

بخواهست او یا که من برده خوابم

پدر جان ندانم چه آمد بگوشت	که از گفتگو کرد یکسر خموش؟
سخن گویم و هیچ پاسخ نکویی	چه خوردی که یکبارگی برده هوش؟
بطف-لان بیمایه رحمی بفرما	عطای کن از طبع گوهر فروشت!
بگوشت سخنهای من می نگیرد	که پر شد ز پیغام فرخ سروشت
همانا فروماندی از خواب دوشین	که سر بر نمیگیری از روی دوش
مگر خادمانت بختند غافل	نکردند بیدار از خواب دوش ؟

(۱) این بیت و آخرین بیت بند آخر در دیوانش ثبت نشده است .

تنت پشه‌ای را نیاززد چون شد
 که يك پیل بالا بود روی پوشت
 حنوطت ز کافور کردند و غافل
 از آن طبع مشکین عنبر فروشت

.....

داوری دو ماده تاریخ برای مرك وصال ذکر کرده است که یکی را وقار و دیگری را خود او گفته است . میگوید : وقار ماده تاریخ را « باخراج عدد واحد» گفته است : «جزینالوصال بالکرامه والقرب» و من بنده داوری با دخال عدد گفته‌ام : «ماتالوصال و مات العلم والادب» .

ماده تاریخی که وقار گفته است برابر با سال ۱۲۶۲ است ، و « اخراج عدد واحد» لازم ندارد ، گویا داوری در شمارش اعداد اشتباه کرده است . اما ماده تاریخی که خود او گفته است برابر با سال ۱۲۶۱ میشود و با « ادخال عدد واحد » سال مرك وصالست .

وصال پیغمبر اسلام ، حضرت علی و خاندان او ، مرشدش ابوالقاسم سکوت و از علماء و مشایخ ، میرزاعلی ملاحاشی ، وحاجی سیدمحمدباقر را مدح گفته است . و از پادشاهان و

مهدوحین
 وصال

وزراء و حکام این اشخاص را ستوده است :

فتحعلیشاه ، محمد شاه ، عباس میرزا نایب السلطنه ، حسینعلی میرزا^(۱) فیروز میرزا^(۲) ، منوچهر خان معتمد الدوله^(۳) ، فریدون میرزا^(۴) ، میرزا نبی خان

(۱) در سال ۱۲۱۴ در سن یازده سالگی فرمانفرمای فارس شد و تا چند ماه پیش از مرگش این شغل را داشت و در تهران بمرض و بانی که در سال ۱۲۵۱ شیوع داشت درگذشت. پس از مرك فتحعلیشاه چون وی بکمک شجاع السلطنه برادرش ، و امین الدوله حاکم اصفهان بخیال شاهی افتاده و در شیراز رسماً جلوس خود را اعلام کرده بود ، محمد شاه او را منکوب و از حکومت فارس عزل میکند .

(۲) -مطلوب کننده حسینعلی میرزا و جانشین او در فارس برای مدت کوتاهی

(۳) وزیر فارس از آغاز حکمرانی فیروز میرزا تا سال ۱۲۵۲ .

(۴) حاکم فارس پس از فیروز میرزا ؛ در زمان وی انگلیسها برای انصراف محمدشاه

از فتح هرات و افغان بیوشهر حمله کرده و بوشهر را گرفتند . در سال ۱۲۵۶ بواسطه تعدی لشکریان (که اغلب آذربایجانی بودند) بمردم فارس معزول شد .

قزوینی^(۱)، صاحب اختیار^(۲)، چراغعلیخان^(۳)، آقا محمدباقر^(۴)، صاحب اختیار، ایلخان^(۵)، نظام‌العلما^(۶)، هلاکو میرزا^(۷)، امین‌الدوله^(۸)، حاجی میرزا آقاسی^(۹)، و دیگران.

گذشته از اینها وصال با بعضی از شاعران زمان خود نیز رابطه قلمی داشته و آنها را ستوده است. از آنجمله‌اند:

قآنی شیرازی (۱۲۷۰ +) که، چنانکه گذشت، با وصال روابط بسیار نزدیک و صمیمانه داشته است و دوستی و صدق و صفای کامل میان آنها برقرار بوده است. در دیوان وصال قطعه و قصیده‌ای خطاب بقآنی یافت میشود. مطلع قطعه اینست:

(۱) چند ماهی پس از فریدون میرزا و مدت کوتاهی پس از فرهاد میرزا حاکم فارس بوده است.

(۲) صاحب اختیار موفق میشود که «آب شش پیر» را که در نواحی اردکان و دشمن-زیاری جاریست و در نزدیک بندر هندیان بدریا میریزد، بشیراز بیاورد. وصال مخصوصاً درین باره قصیده‌ای دارد بمطلع زیر:

رسید آب شش پیر و خوشدل جهانی گواری آنان که دارند نانی

(۳) وزیر فارس در زمان حسینعلیمیرزا از ۱۲۱۴ تا ۱۲۲۱

(۴) در ۱۲۳۲ وزیر فارس شد و در ۱۲۳۳ یکی از غلامان دیوانی بسبب نرسیدن حقوقش

اورا باخنجر از پای در آورد.

(۵) وصال در قصیده‌ای که در تهنیت ورود حسینعلیمیرزا بشیراز سروده است، این دو

نفر را نیز میستاید:

فخر جهان حسینعلی میرزا رسید	از آستان خسرو جمجاه دادگر
همراهش آصفی که ز تأثیر خاتمش	فرمان پذیر شه شده آفاق سربس
وز جانبیش صاحب دیوان که کلک او	بر دفع دیو فتنه شهابیست شعله‌ور
آن صاحب اختیار که در نظم مملکت	هر دم هزار طرفه پدید آرد از فکر
یکجانب ایلخان که اگر رای شه بود	هر گونه آفرینشی آرد برش حشر

(۶) در سال ۱۲۴۸ وزارت فارس یافت، پس از مشیرالملک.

(۷) پسر حسینعلیمیرزا (شجاع‌السلطنه) که بفرمان حسینعلیمیرزا پس از عزل سیف‌الملوک

میرزا حاکم کرمان شد.

(۸) حاکم اصفهان پیش از نشستن محمدشاه بر تخت.

(۹) وزیر معروف محمد شاه.

مرا عتاب تو قاآنی از صدق و صفاست اگر وصال نداند خدای او داند
و قصیده همانست که در جواب قصیده قاآنی بهمان وزن و قافیه سروده شده
است و قبلاً بیتی چند از آن یاد شد اینک چند بیتی دیگر از آن، درستایش قاآنی:
هان ای حبیب زار مکن جانرا مگم بار بردلم غم هجرانرا
زین برکش از سمند و بخر زین نه زیر دو ران میاور یکرانرا
تو عنـدلیب روضه فضلستی افسردگی منـواه گلستانرا
تو در دو چشم من چو دو انسانی گیتی سیه مساز دو انسانرا
پژمان دلی مراست مر نجانـش هفزای انده این دل پژمانرا
من خسته و وصال توام درمان از من مکن مضایقه درمـانرا

- نیری شیرازی (طاهر پسر قدیم خان ، ۱۲۵۶+) - که بیشتر از زندگی
خود را در همد گذرانده و بدان دیار دل خوش داشته است . رابطه نیری و وصال
نیز دوستانه بوده و گاهگاه نامه‌هایی میان آنها رد و بدل میشده است: از آنجمله
قصیده ایست از نیری در جواب نامه وصال که گویا در آن نامه وصال عزم سفو خویش
به هند و ملاقات دوست دیرین را مژده داده است ، مطلع آن قصیده اینست :

ای ز فلک در رسیده جانب غیرا هم فلک اندازه ای وهم ملک آسا
و در همین قصیده درستایش وصال گوید :

شارع شرع سخن وصال که فکرش هست چو جبریل در تعلم والقا
آنکه هنر زوچو صیت اوست جهانگیر آنکه سخن زوچو قدر اوست فلکسا
آنکه ز گرمی طبع و نرمی لطفش تافته آذر بر شک و بافته دیبا
عکس بدریا مگر فکنده ضمیرش کین همه گوهر ذخیره ساخته دریا
ای سخنت از گراف و حشومنزه ای قلمت از خطا و سهو میرا
پایه‌ای از قدر خویش سازمقامش بر شدن چرخ هر کراست تمنا

و در جواب نامه‌ای از نیری، وصال مینویسد :

الایا نیری ای آنکه رایت
زهی دوشیزگان حجله طبع
براه مهر بفرورد مشاعل
که بر من نامزد کردی وبسمل
که بسم الله بر خوانی به بسمل

- بسمل که ادهم باوصال دوست و معاشر بوده است و ناهه فرستادن نیری از هند برای وصال و بسمل توأمأ، خود دلیل صمیمیت و معاشرت دایم آنها بوده است.
- میرزا تقی خان علی آبادی (منشی الممالک) که او را نیز با وصال رابطه دوستی و الفت بوده است و وصال را در ستایش او و سخنانش قصیده ایست بدین مطلع :

ويعك ای قبه سپهر مشال
مركز عزت و مهبط جلال

و ضمناً بشاعران دروغی و جاهل که خود را هم پایه او دانسته اند می تازد :

آنچه گویند و شعر نام نهند
چه زیان بر مسیح اگر جمعی
شعر را تههتیتست زین جهال
نام عیسی نهند بر دجال
ژاژخایند و شعر نام نهند
پارگین را شمرده آب زلال
زادگان حرام خاطر را
هر یکی نام کرده سحر حلال

وصال معارضینی هم داشته است و در بسیاری از قصایدش بی آنکه نام آنها را ببرد شاعران پست سخن فروش را نکوهش و فن شعر و شاعری را مذمت میکنند. تنها جائی که وصال کسی را بنام یاد کرده و او را تقبیح میکند . قطعه ایست که در ذم فاضل خان نامی گفته است. این فاضل خان گویا راوی اشعار «صبا» بوده و اشعار او را از اشعار وصال برتر میدانسته است. آن قطعه اینست :

برو ای باد صبا بهر خدا جانب ری
بگو ای بیهده گو بیهده گوئی تاچند
ندرد آن هرزه در ائیمست ده این گفته بوی
لاشه ای چون تو جدل از چه کند بالاشی
چون خم می که بمستان ندهد نشاهمی
هیچ دهقان ندهد نسبت آن میوه بوی
ذم هم چون منی از همه چوتوئی هست قبیح
حفظ اشعار صبا بر تو کمالی نفزود
خشك چوبی که فرو برده پی حفظ نهال

گر بود فضل صباراست نه فاضل خانرا همه دانند که این نغمه زنایست نه نی
- سپهر کاشانی هم با وصال میانه خوبی نداشته است و بر اشعار او ایراداتی
از قبیل هم قافیه ساختن یاء نکره با یاء مصدری و الف ممدود و مقصور و غیره گرفته
است. اگرچه در دیوان وصال شعری، نه در ستایش و نه در نکوهش سپهر دیده
نمیشود (۱) ولی داوری که یارای شنیدن قدح وصال رانداشته است در طی قصیده‌ای
که بانکوهش شعر آغاز میشود وصال را ستوده و سپهر را مذمت میکند و قافیه
ساختن اینچنین یاء ها را باهم درین زمان که تلفظ آنها یکسان است، جایز میدانند
اینک منتخبی از آن قصیده شیوا :

ای تفو بر شعر باد و برفنون شاعری مرد ریگی سخت ناخوش ماند از بهرام گور باد نفرین بر روان اوستادی کین فنون تا چه فن بود اینکه در دست گدا طبعان فتاد ای شکفتاشین شعر آنکس که آرد بر زبان مو موخو دگر به گرداند بوزن فعلن است ویژه گر این اصطناع اندر کف خامی فتاد فاعلاتن فاعلاتن هین منم امروز و بس شعر فن ماست نحن القوم نقاد الکلام خاصه تر زیشان یکی کونام خود را از سپهر آنکه از پستی تنش راسایه نبود بر زمین می ندانسته ردیف از ردف، داند در سخن نکته گیرد بروصال نکته دان شیخ الکلام مصدر از مورد نداند باز و بر استاد شعر یا که در بینا و دنیا فرق قصر ومد نکرد کرده است از این مصیبتها که رفته بر سخن	وانکه این فن در میان آورد از افسونگری آنکه ماند بر سر گوش رسوم شاعری بافت بر هم در پی آرایش خنیاگری وز غرور آوردشان در سر هوای سروری سر فرو نارد دگر الا بیسم مهتری از تکبر باج خواهد از پلنک بربری کبر نمودی بین و نخوت اسکندری اسعد از مسعود سعدم بهترم از بحتری شاعری مارا مسلم چون پریرا دلبری کم نمیداند جز این کو را نباشد مشتری زین هنر خواهد که با خورشید سازدهم سری خویش را ردف سنائی و ردیف عنصری گوسپر برکش که بس تندست تیغ داوری ردش از تنکیر یا بودست و یاء مصدری کین یکی «دنیی» است و آن «بینا» چونیکو بشگری ناله های مادرانه گریه های خواهری
--	--

(۱) ممکنست انتقاداتش پس از مرگ وصال منتشر شده باشد

رد چرا گیرد بدانش، ای تفو بر شاعری
 مردك نی باف بر بافندگان ششتری
 کین چنین گوساله بازی مینماید سامری
 طعن بدکاری بمریم وانگه آن از سعتری
 قدح پیغمبر نشاید از جهود خیبری
 چون نیارد سر برون از اصطلاح شاعری
 این سخن یافته است لایبتاع من لایشتی
 افترا بوده است ای نفرین بجان مفتی
 فی المثل یای خری! را فرق از یای خری
 مهتری با مهتری یا بهتری با بهتری
 زانکه جایز نیست با افسونگری افسونگری
 همچنانک ایدون شنید ستیم از اهل هری
 گرهمی سازش بودشان بر سر چرب آخوری
 زانکه طبع او بود از مردم آزاری بری
 آتش اندر مغز او فروخت باچندان تری

اوستاد شعر باف از اوستاد شعر باف
 هر دو بافنده اند اما کی تواند طعنه کرد
 ایدر یفاچوب سحر او بار موسی در کجاست
 عیب بدبوئی بسنبیل وانگه آن از خنفسا
 جنک کیخسرو نزیید از گدای کوچه گرد
 آنکه پنجه سال افزون از کتب سر برداشت
 گر بگوئی او نخواند از اوستادان هیچ شعر
 و ربگوئی خواندواز این نکته ها آگه نبود
 اوستادی همچو او را کی توان گفتن نیافت
 پیش ازین گر کس نمی بسته است در یک قافیه
 بوده زانرو کین دوبار آگاه خواندن بوده (فرق)
 یا که سیر و سیر را یکسان نگفتی مردمان
 در زمان ما خری را با خری بشند خلق
 داوریرا در سخن این رسم و این عادت نبود
 لیک تشویر پدر بشنید و طبعش بر نتافت

وصال گذشته از شاعری و سخن سرایی پیاره ای از علوم دیگر

دانش و هنر

نیز آشنا بوده است. داوری مینویسد: وصال در حکمت، بویژه حکمت

وصال

الهی و در ریاضیات و موسیقی دست داشته و روزگاری بمطالعه

کتابهای فارابی گذرانده است؛ و چنانکه صاحب طرائق الحقایق مینویسد و در خاندان
 او نیز مشهورست 'آوازی نیکو و دلکش داشته که مستمعان را میفریفته است'
 ولی باید گفت که وصال شهرت خویش را فقط در سایه خط خوش و شاعری بدست
 آورده است و تنها این دو هنر اوست که زبانزد مردمست .

وصال را میتوان سرآمد خوشنویسان سده سیزده دانست و البته

خط وصال

بواسطه پشت کار در نویسندگی و علاقه وافر که از کوچکی

بدین کار داشته بدین مقام رسیده است . وی انواع خطوط را بخوبی مینوشته است

و میل او بنویسندگی باعث شده است که قطعات بسیاری از او بیادگار بماند^(۱) چنانکه اکنون کمتر کسی است که خط شناس و جمع کننده خطوط خوب باشد و قطعاتی از وصال نداشته باشد. داوری مینویسد: «امروز در هفت اقلیم کس چون هفت خط او بیک قلم نتواند نوشت» و خود در وصف خطش میگوید:

قلم چوطوبی واوراق خطم اوراقش بخانه‌ای نه که از برك سایه‌ای نمکند
کس اربگوید بر من نتافت خور پذیر چو گفتمت خط وصال نه این ازو میسند
نه پارس بلکه از آنجا که آفتاب دمید فزون ز خط شعاعی نبشت و پیرا کند
خریداران خطوط او نه تنها ایرانیان بودند بلکه مشتریانی هم در عراق و هند داشته است چنانکه خود بدین مطلب اشاره می‌کند:

کفای من همه از هند و سندن داد خدای باین بهانه که خطم بدیع بود و پسند
همین کراسه تازی بخط شیرازی همی نوشتم و آمیختم گلاب بقند
وصال در مدت زندگانی شصت و پنج ساله خود شصت قرآن نوشته است که ازین میان سی و ششمین آنها برای نیای بزرگ نگارنده این سطور نوشته شده است که وقف بر اولاد ارشد ذکور گشته و اکنون متعلق به نگارنده است.
همچنین کتاب مثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی را بخواهش یکی از شاهزادگان برای او نوشته است.

نگارنده از این کتاب نه خبری شنیده ام و نه اثری دیده ام، فقط خود وصال در ضمن قصیده‌ای در ستایش همان شاهزاده بنوشتن چنین کتابی اشاره می‌کند:

کتاب مثنوی مولوی بخط وصال چو کعبه از حجر الاسودست زیب فزا
فزوده زینت اشعار او ز خامه من چنانکه چه ره لایلا بطره لایلا
گروهی از دوستان وصال از او خواسته‌اند که دیوانش را بخط خود بنویسد

(۱) از صحاف پیری که در بقعه شاه چراغ شیراز دکانی دارد و سالها بشکل صحافی مشغولست شنیدیم که میگفت بیش از پنج من از صفحات خط وصال را مرقع و مذهب کرده است

« فیض ملاقات چند تن از این خانواده (= خانواده وصال) که از آن جمله‌اند فرهنگ و یزدانی، در بهار سال ۱۸۸۸، مرا دست داد؛ درین دیدار یزدانی باپسرش و پسر برادر مرحومش که «همت» تخلص می‌کرد همراه بود» در ترجمه این کتاب بفارسی نیز توجهی بدین نکته نشده و حتی نام «همت» هم به «صحبت»! بدل شده است. (۱)

شرح زندگی و نمونه اشعار هر یک از پسران وصال در بخش‌های آینده این رساله یاد خواهد شد.

آثار وصال
وصال را تذکره نویسان از شاعران درجه دوم سده سیزدهم دانسته‌اند. این سخن تا اندازه‌ای درست است، اگرچه بعقیده و درجه‌بندی و اظهار نظر مردمی که «شاهنشاهنامه» صبارا بر شاهنامه فردوسی ترجیح داده‌اند اعتماد و اطمینان نتوان کرد (۲).

برون هم درین باره خود اظهار نظری نمی‌کند و تنها عقیده حاجی میرزا یحیی دولت آبادی را که از بهترین دوستان وی و چند هزار بیت شعر از برداشته است. نقل می‌کند (مثل اینکه بقول او اطمینان داشته است) بدین ترتیب که روزی نظر دولت آبادی را راجع به‌ترین شعرای معاصر می‌خواهد و او از میان سیصد و پنجاه‌نه شاعری که صاحب مجمع الفصحا جزء شعرای معاصر نامبرده است صبیای کاشانی، فروغی بسطامی، قانانی شیرازی مجمر و نشاط اصفهانی را از شاعران درجه اول، وصال و رضا قلیخان هدایت را از شعرای درجه دوم و وقار و سروش را از شعرای درجه سوم میداند (۳). این نظر چندان قابل اطمینان نیست چه بهیچوجه رضا قلیخان و وصال را نمیتوان در یک ردیف داشت و وصال را در ادب پایگاه از رضا قلیخان برتر است و

(۱) نک. ترجمه تاریخ ادبیات ایران از رشید یاسمی ص ۲۰۵.

(۲) ریاض العارفین ص ۲۶۴

(۳) نک. ج ۴ ص ۲۲۵

همچنین وقار را بهیچ طریق نمیتوان از وصال کمتر دانست .

برون در جای دیگر^(۱) مینویسد : « قرن ۱۸، بویژه پس از انقراض دولت صفوی تا روی کار آمدن خانواده قاجار ، فقیرترین ادوار ادبی ایرانست ، اما پس از آن ادبیات رونقی بسزا میگردد و شاعرانی از قرن ۱۹ چون قانانی و یغما و وصال و خانواده اش بمیان میآیند که با بزرگان شعرای سلف قابل مقایسه اند » .

آنچه از اشعار وصال در تذکره ها نقل شده عبارتست از :

الف - ۲۱۳ بیت در تذکره بسمل ، که از آن میان برون ۱۴ بیت از قصیده‌ای

بدین مطلع :

هر کس شهباز بحر و برو چرخ و اخترست انصاف میدهند که خسرو ستمگرست
که از آن بسیار خوشش آمده است، برگزیده و در تاریخ ادبیات خود نقل کرده است^(۲)

ب - در فارسنامه ناصری تنها يك قصیده که در ستایش پیغمبرست بمطلع زیر:
ماه فلک را کلف مگوی که لافست آن اثر آن بنان ماه شکافست

ج - در مجمع الفصحاح در حدود ۱۲۰۰ بیت در جلد دوم از ص ۵۲۸-۵۴۷

د - در ریاض العارفین نزدیک به ۴۵۰ بیت ص ۳۳۸-۳۵۰ .

از آثار وصال آنچه بچاپ رسیده عبارتست از دیوانی که شامل قسمت های

زیر میباشد :

۱ - قصاید که اغلب بسبک شعرای خراسان سروده و از بیشتر قصاید معروف آنها استقبال شده است. شماره ابیات این قسمت افزون بر نه هزار و دوست است که ضمن آنها به بیشتر وقایعی که در فارس اتفاق افتاده اشارت رفته است^(۳) درین قسمت از دیوانش اضافه بر تغزل و مدیحه و بند و موعظه ، مضامین علمی (نجوم و موسیقی وغیره) و مذهبی و تاریخی و عرفانی و اخلاقی بسیار میتوان یافت . در پایان این بخش چند

(۱) ص ۱۶۸

(۲) ص ۱۹-۳۱۸

(۳) چون آوردن آب شش پیر بشیراز و زلزله سال ۱۲۳۸ و چزان .

ترکیب بند و ترجیع بند و چندین قطعه و رباعی درجست که رویهم در حدود ۹۰۰ بیت میشود . برای نمونه چند بیتی از قصاید او را درینجا یاد میکنیم :

من کیم ؟

کیستم ، درملک نظم و کشور دانش سرم
 اختر آمد نظم و من هستم پراختر آسمان
 گر سخن باشد صدف من آنصدفراؤلؤلوم
 هفت آباگو نباشد من ز پنج انگشت خویش
 نیستم خود مشتری و تیر لیکن از شرف
 مشتری داند که بر جای بهای شعر تر
 موسیم کلکم عصا ، رایم ید بیضای من

☆☆☆

تو لب گشاده بدشنام و من بشکوه تو
 چه خوش بود که گذاریم هر دو بر هم لب

☆☆☆

چنان اقطاع دشمن را کند پامال در یکدم
 سوداگری :

ترك بازرگان بیا بایکدگر سودا کنیم
 کاله خود را بهم سنجمیم و هر يك شد زبون
 هر چه بوس از تست خواهی گیر و خواهی واگذار
 و آنچه بوس از ماست چون ما مفلسیم امروزه
 تو شکر داری بلب من نوش دارم بر زبان
 تو گهر اندر دهان داری و من دارم بکلمك
 زلف تو تیره است و ما را نیز روزی تیره هست
 جسم ما لاغر میانت لیک بس لاغر ترست
 تو پریشان طره ای جانا و ما آشفته حال
 گر چه هر يك فتنه انگیزی کنیم از شهر و شهر

هر متاعی هر کرا باشد سر آن وا کنیم
 بوسی افزایشیم و دفع غبن از آن سودا کنیم
 بازر آخر خود شمار بوسه ها یکجا کنیم
 نیست آن سرمایه مان کامروز را فردا کنیم
 الحق اینجا بوسه ای بر ماست چون حاشا کنیم
 بوسه دیگر ترانه جنك و نه غوغا کنیم
 بوس دیگر هم ترا زینها کجا پروا کنیم
 گر کنیم انکار خود راز بن میان رسوا کنیم
 بوسه ای بنویس یا بدهیم آخر یا کنیم
 هم بخود تکلیف يك بوس دگر عمدا کنیم

بوس هم برماست مشکل سودا زین سودا کنیم
صدهزاران بوسه بر لعل لببت اجرا کنیم
ورنه بردر بار خسرو طی این دعوا کنیم

باده درغم بیار خم خم و دن دن
گر برود هر دو مرد را زسرو تن
چونکه بمیناست چرخ واختر روشن
صاف چوپیش بت اعتقاد بر همین
حورنه روحی زراح سرخوش و توسن
پر ز گل و ارغوان و نرگس و سوسن
چون بنشسته است مشک زار زدامن
چون زتوبگذشت کیست کوه سرین زن
چارده ماهیست نا رسیده بزادن
و ز پس زادنش مام دهر سترون
شیطان در زلفکانش کرده نشیمن

۲ - غزلیات که بسمه بخش تقسیم شده است :

الف - غزلیاتی که بسبک شیخ شیراز و استقبال از غزلهای او گفته است .

این قسمت دارای ۲۵۴ غزل و شماره ایات آن افزون از ۲۳۰۰ است .

ب - غزلیاتی که بسبک خواجه شیراز و در جواب او سروده است و رویهم

۲۶۵ غزل و در حدود ۲۲۰۰ بیت است.

ج - غزلیات « متفرقه و مخترعه » که مشتمل است بر ۵۰۲ غزل و در حدود

۳۹۰۰ بیت .

اینک نمونه‌ای چند از غزلهای او :

یا نصیب این دل ناکام نیست

در جهان یارب ز کامت نام نیست

تو کمان داری زا برو ما ازین بشت بخم
تو بلب دشنام داری ما مدیح شهریار
آنچه بر ما هان بگیر و آنچه بر تو هان بده
باده و باده پیما :

در غم از جور این کی-ود نهنبن
زان می روشن که کار عقل و روان کرد
چونکه بجامست طشت و خون سیاوش
تلخ چو دشنام یسار از لب شیرین
راح نه روحی بجام حوری ساقی
حوری کز پای تا بسر چو بهشتیست
تا بستاده است مشکبار باطراف
تا بتو آینده چیست هوی میان سرو
چارده از زادنش نرفته و بینی
نیست سترون که زادنش نرسیده است
لعبتی آدم فریب لیسک نه شیطان

گردش میناست زاهد رخ متاب
پند من بنیوش و جام می بنوش
هیچکس چون واقف انجام نیست
هیچکس چون عاشق بدنام نیست
خلوت خاص است بار عام نیست

☆☆☆

خیز و بط می بکنه-اری گذار
غم برود چون برسد غمگسار
باز چو آید خنکا هوشیار
نغمه بی باده نیاید بکار
نیست دگر خوشتر ازین کار و بار
به که بکاری گزرد روزگار
شعر وصالست می بیخمار

☆☆☆

که اهل خانه خرابست و خانه آبادست
در نشاط بروی زمانه بگشادست
کسی که خورد ملامت بگوش او بادست
عبث مدان که خرابات ایمن آبادست
که رنج و راحت دوران بیک شکم زادست
که هر کرا غم عشقت خاطر می شادست

☆☆☆

کسی را نه غمی نه مشکلی بود
نبد پیری و گریه بد کاملی بود
دل دیوانه را کی منزلی بود

گردش میناست زاهد رخ متاب
پند من بنیوش و جام می بنوش
عالمیرا بت پرستی پیشه است
ای وصال از دل برون کن غیر دوست

چون بکنه-ارست بت میکسار
می ز پی دفع غمست ای حریف
چون برود یار خوشا بیپشی
باده بی یار نیارد نشاط
عشق تو کلاست و غمت بار من
هر چه بجز عشق تو بیکار است
هر چه خوری باده خمار آردت

بمیرتم که خراباترا چه بنیادست
کسی که او در دیر مغان بخلق گشاد
سبوی میکند یارب چه آب داشت کزو
ز خانقاه بمیخانه گر کشیدم رخت
جهان نه یکسره کام و نه جمله ناکام است
تو این مبین که غم هست و غمگسارم نیست

اگر نه دلربائی نه دلی بود
نبد گر آفت پیرو جوان عشق
نبود از طره سوی دلاویز

نبودی گر سر زلف پریشان بعالم هر کسی صاحب دلی بود
نبود از مهر این زنجیر مویان دل دیوانه ما هم دلی بود
نبود از گفتگوی عشقبازان دگر نه سامعی نه قائلی بود

۳- هرائی که همه در تعزیت و ذکر مصیبت آل علی است و در حدود یک هزار و نهصد بیت میشود. مرثیه‌های وصال، بویژه نزد ارباب منبر، بسیار مشهورست و او را بایستی سرآمد شاعران مرثیه‌سرا دانست (۱).

۴ - مثنوی فرهاد و شیرین: این مثنوی در دیوان چاپیش بنام خسرو و شیرین نامیده شده است ولی در حقیقت بایستی آنرا «فرهاد و شیرین» نامید، چه موضوع، داستان عشق فرهاد به شیرینست و اگر در میانه نامی از خسرو بیاید برای ربط قسمت‌های مختلف داستان بایکدیگرست. داوری و فرهنگ هر دو نام این مثنوی را فرهاد و شیرین نوشته‌اند نه خسرو و شیرین. تمام این مثنوی از وصال نیست بلکه نیم اول آن از وحشی است و چون او پیش از آنکه این داستان را پایان رساند عمرش بسر آمده است، وصال نیمه دوم آنرا سروده و داستان را تمام کرده است. در مقدمه سبب این کار، یعنی تمام کردن کار نیم تمام دیگران را اینسان شرح میدهد:

مرا از افسانه گفتن نیست کامی	که بر نظم کسان بدهم نظامی
ندارم تنک ازین گر گفت دشمن	گل از باغ کسان داری بدامن
هجوم عشق دل را تنک دارد	کجا پروای نام و تنک دارد
بشیرینم نیازی نیست دانی	که بس شیرین لبان دارم نهانی
هزاران بکرها در پرده دارم	که خاطرها فرییم گر برآرم
پی مشغولی این جان غمگین	به بکر دیگران میبندم آمین

(۱) برون جانی که از شش شاعر مرثیه سرای مشهور نام میبرد وصال را بر همه مقدم میدارد بدین ترتیب: وصال، وقار، محشم، قسانی، صباح و بیدل، نک. تاریخ ادبیات ایران ج ۴ ص ۱۷۸.

چه حاجت گستراندن خوان خود را
خوردم بر خوان مردم نان خود را
غرض عشقست و اوصاف کمالش
اگر وحشی سراپد یا وصالش
بخشی ازین مثنوی را که وصال سروده است رویهم بهتر از اشعار وحشی
است . رضاقلیخان هدایت و برون هم با این عقیده همداستانند :

اینك برای نمونه درینجا از هر يك بیٹی چند میاوریم :

از وحشی ، در ستایش عشق :

خوشا عشق خوش آغاز خوش انجام
خوشا پیمان خوشا عهد خوش عشق
اگر چه آتش است و آتش افروز
چه خوش عهدیست عهد عشقبازی
هر آن شادی که بود اندر زمانه
چو یکجا جمع شد این شادی عام
و هم در ستایش عشق ، از وصال :

همه نا کلمی اما اصل هر کام
خوشا آغاز عشق و آتش عشق
مبادا کم که خوش سوزیست این سوز
خصوصاً اول آن جانگدازی
نهادند از کرانه در میخانه
شدش آغاز عشق و عاشقی نام

هزاران پرده بر قانون عشق است
بهردم عشق بر افسون و نیرنگ
ز هر يك پرده عشق فسون ساز
ولی داند کسی کاهل خطا نیست
یکی میخانه باشد عشق دلکش
چه ازخم چه بسوچه شیشه چه جام
اگر در ظرف آن می فرق باشد
کسی کش دیده برخم یا سبونیست
بجسم و شیشه کی پابست گردد
اگر گوش تو بر اسرار عشق است
بهریک نغمه ها ز افسون عشق است
ز هر پرده نوائی دارد آهنگ
بقانونی بر آرد هر دم آواز
که هر يك نغمه زان قانون جدا نیست
درو میها همه صافی و بیغش
دهد مستی برندان می آشام
میان باده ها کی فرق باشد
ورا در وحدت می گفتگو نیست
ز هر جا می خورد سرمست گردد
همه گفتارها گفتار عشق است

و اما آثار چاپ نشده وصال عبارتست از :

۱ - بزم وصال - نسخه منحصراً بفرید این کتاب متعلق به روحانی وصالست، که باسعه صدر و پیشانی گشاده آنرا دیر زمانی در اختیار نگارنده گذاشت و از آن طرفها بر بستم . رضاقلیخان از این کتاب نامی برده ولی حق آن و گوینده اش را چنانکه شاید ادا نکرده است :

این کتاب دارای ۹۶ صفحه و بقطع $۲۱/۷ \times ۳۳/۹$ سانتیمتر است . متن هر صفحه $۲۱/۹ \times ۱۲/۳$ سانتیمتر و گنجایش ۵۰ بیت دارد . يك صفحه آن بکلی سفید ولی متن کاملست . شماره ایات این کتاب درست ۴۷۰۰ است ، داوری شماره ایات «بزم وصال» هشت هزار دانسته است و البته از روی حدس و گمان چنین اظهار کرده است نه از روی شمارش . آغاز سخن در این کتاب اینچنین است :

جهان آفرین را سزد آفرین
که گسترد و افراشت چرخ وزمین
و بروزن شاهنامه فردوسی سروده شده و از سرودن آن دو منظور «گران» داشته است چنانکه خود گوید :

من این نغز گفتار دلکش بیان	که آوردم از هر کران در میان
از او چون دلی دیده ور داشتم	دو چیه ز کران در نظر داشتم
نخست آنکه ماند ز من یادگار	سخن های سنجیده در روزگار
ز اندرز و یزدان پژوهی و بند	که خلق خدا را بود سودمند
ز آئین شاهان و رسم ردان	طریق بزرگان ره بخردان
ز رسم سخن گفتن - باستان	ز هر گونه - بردختن داستان
که این رسم و راه از جهان برفتاد	هنر هرگز اینگونه دیگر مباد
دگر بند و اندرز فرزند را	گرانمایه پور خردمند را
که بر راه آزاد مردان رود	بآئین آزادگان بگردد

در مقدمه اشاره بنام این کتاب که «بزم وصال» است نیز میشود :

چون بزم وصال ایچ نارد ملال از آن نام کردمش بزم وصال
وصال درین کتاب از مسافرتی که برای گردش با مصطفی قلیخان برادر محمد
علیخان ایلخانی قشقائی کرده و نصایحی که در بین راه و منازل مختلف باو داده و
وقایعی که در طی راه برایش اتفاق افتاده است سخن میراند و در ضمن پند و اندرز
داستانهایی نیز از بزرگان و پادشاهان ذکر میکند و گاه سرگذشتهای خود را بدان
می افزاید .

تاریخ نظم

بزم وصال

اگرچه تاریخ سرایش بزم وصال در هیچ جای این منظومه نیامده
است ولی از وقایعی که درین کتاب یاد میشود میتوان تاریخ
تقریبی سرایش آنرا تعیین کرد . مثلاً زلزله‌ای که در شیراز در
سال ۱۲۳۹ آمده است (۱)، عروسی محمد علیخان ایلخانی بسال ۱۲۴۱ (۲)، سفر خودش
بهوشهر بسال ۱۲۴۴، کشته شدن مصطفی قلیخان در محاصره کرمان که بسال ۱۲۴۷
اتفاق افتاده است . با در دست داشتن این تاریخ‌ها باین نتیجه میرسیم که بایستی این
مثنوی پس از سال ۱۲۴۴ سروده شده باشد .

قسمتی ازین کتاب که در تعزیت مصطفی قلیخان پس از کشته شدن او در
محاصره کرمان است در سال ۱۲۴۷ گفته شده ولی چون این کتاب بنام همین مصطفی
قلیخان است و وی در گردش چند روزه‌ای که با وصال کرده میزبان او بوده است و
وصال از مجلس بزم مصطفی قلیخان و پذیرائیهای او درین کتاب سخن میراند ، بایستی
قسمتهای دیگر کتاب در زمان حیات مصطفی قلیخان و اندکی پیش از مرگ او سروده
شده باشد . بنابراین میتوان حدس زد که سفر وصال با مصطفی قلیخان در تابستان
۱۲۴۶ اتفاق افتاده است ، آغاز سرایش این مثنوی در همان هنگام بوده ولی قسمت آخر

(۱) خود وصال نیز تاریخ این زلزله را یاد میکند .

(۲) ماده تاریخی که وصال برای این عروسی گفته و در بزم وصال آورده است

«ایلخان سرافراز» است .

در ۱۲۴۷ بآن افزوده شده است .

درینجا یتیمی چند ازین مثنوی که در وصف مجلس بزم مصطفی قلیخان و

پذیرائی از وصالست ، برای نمونه ، درج میشود :

چو در خط رخ مهوشان فرنگ	دهم شب زمه بود و مه نیم‌رنک
بیاراست جشنی ز مینو نشان	سر افراز یل بر رخ میهمان
بخونریزی از غمزه ناولک فکن	همه خیمه ترکان بهرام فن
گره بر سر نوافه چین زده	همه حلقه بر زلف مشکین‌زده
چراکه آهوی چین در ختا	همه داده از نرگس دلربا
برخ دلفریب و بقدر جانفزای	و شاقان بیسکو ستاده بیای
عجب نبود از ترك غارتگری	همه طره بگشاده در دلبری
حذر کردن از ترك به خاصه مست	همه مست و از غمزه خنجر بدست
که ترکی رخ و پرسی مغز داشت	ز ترکان نوازنده ای نغز داشت
که نتوان ازین بیش بی دوست بود	سرود این غزل را باهنک رود
چرا عالمی در زبان ناورم	چرا سوز دل بر زبان ناورم
چرا بی‌مهرش رو باختر کنم	چرا شمع بی‌روی او بر کنم
می‌لعل در جام باقی نماند	چرا خون ننوشم چو ساقی نماند
کشم آه گو خلق عالم بسوز	ز نم ناله گو عالمی بر فروز
بمردن کنم چاره درد خویش	باین درد افزون نیم مرد خویش
ر بودم ز کف عشق سرکش غلغان	سرودی چنین بانک رودی چنان
که ای بیدهانت بدل کار تنک	فغان بر کشیدم باوای چنک
ز چشم تو چشم مرا خواب نیست	ز زلف تو جان مرا تاب نیست
بتن تاب و در دل صبوری نماند	مرا بیش ازین تاب دوری نماند
بیوی توام غمگساری کند	هگر باد شبگیر یاری کند

غمت یار و یاد تو دمساز من
گر آئی ببر سوزم از خوی تو
ز دوری بتر نیست گفتم دگر
پراکنده گوئی چو از حد گذشت
چنان بیخود از یاد جانان شدم
شدم بیخود از یاد آن چشم مست
ز من ترك ساقی شد اندر شگفت
بدو گفتم ای مه ز رویت بتاب
ترا شور مستی ز بیمانه ایست
اگر بینی آن گردش چشم مست
تو ای آفت عقل و تاراج هوش
بجامت بجای می تابناک
خیال رخت قصه پرداز من
و گر نائی از فرقت روی تو
فراموشکاری ز دوری بتر
پراکنده حالم دگر گونه گشت
که چون تار زلفش پریشان شدم
در افتادم از پای و رفتم زدست
که بی باده چون راه مستی گرفت
ز عکس رخت جام چون آفتاب
مرا در سر از عشق خمخانه ایست
میت افتد از چشم و ساغر زدست
اگر بینی آن لعل صهبا فروش
اگر آب خضر است ریزی بخاک

۲ - صبح وصال : نسخه خطی این کتاب متعلق بروحانی وصال است. قطعش برابر قطع بزم وصال و شماره صفحه های آن بیش از ده نیست . نویسنده این نسخه گویا خود وصال باشد و پیداست که با عجله نوشته شده و نویسنده را در نوشتن کلامه خوشنویسی نبوده است . از مندرجاتش میتوان دریافت که بایستی این کتاب کمی پس از سال ۱۲۵۰ تألیف شده باشد چه در آن پس از ذکر رنجشی ، که در مسافرت فتحعلیشاه بشیراز از وی پیدا کرده ، محمد شاه را که تازه به تخت شاهی برنشسته است میستاید و از تأکید بلیغ او بحاکم فارس در باب افزایش مستمری و رعایت خاطر خود ، که آنهم سخنی بیش نبوده ، یاد میکند ؛ اینچنین : « هنگامیکه خاقان مغفور فتحعلیشاه جعلت الجنة مشواه از دارالخلافة سیرکنان و صید افکنان بدارالعلم شیراز شرف نزول ارزانی داشت من بتقبل بساط عزتش وسیله شرف جستم و گوش خود را بترحیب و تجسس جواهر گفتارش صدف . حضرتش گوهری منظوم از من

شنود و جوهری منشور بمن انعام فرمود که من جاء بالحسنة فله عشر امثاله چنانکه فرمود: «وصال در اصناف کمالات اسراف نمود»، این سخن در السنه وافواه عوام افتاد و پیامردی کلک بدیع نگار منشیان بر صدر شهنشاهنامه پهلو نهاد آنچه از آن شهنشاہ بمن رسیده آنست و شهرتش زیب هر داستان! قطعه

خسروان راصله اندر حق شاعر در مست نه همان مدح که بردند چنان باز آرند
کوه را غیر صدا منفعتی دیگر هست چیست آن سیم و زریرا که ز کان باز آرند
این تجارت بچه ماند مثل چون همان شعر که بردند همان باز آرند
تا این زمان که سریر سلطنت بسبیل ارث بیای گردون سای خسرو جم خدم ...

محمد شاه قاجار زیور یافت ۱۰۰۰. پس از چند سطر دیگر چنین مینویسد:

«باری حاکمی بفارس گماشت و از شفقتی که با این فقیر داشت شفاهاً سفارشی در باره من نمود و بزبان مبارک در حق این بی بضاعت تأکید بلیغ فرمود که باید در حق وصال نهایت سلوک چنانکه داب ملوکست مبذول داری، سامان اولادش فراهم آر و خاطرش پردخته از غم دار. آن حاکم روی بفارس نهاد و این خبر چون مخابر خسرو نیک اختر بزبان خلقی افتاد چندانکه گوش فرا داشتیم و دیده فرو گماشتیم آن احکام اثری ننمود و بروی بختم دری نگشود، پس از چندی افتخار نامه‌ای از حضرت وزارت که ترجمان الطاف الهی و نشان عنایات شاهی بود از صدر معظم بسر فرازی داعی رسید. مرحمت سلیمان با الطاف آصف توأم و چشمه سلسبیل آب حیات در هم آمد، مرا نویدی تازه بود و حاکم را تأکیدی بی اندازه.

مژده افزایش وظیفه در او بود که فرمانش از پی میرسد و خدا داند که کی میرسد. این نیز در ذیل شاهنشاهنامه مسطور شد و مسکین هنوز محروم. پس از چندی که این روایات چون دیگر حکایات بنظر آیندگان آید بجز تصدیق چه نمایند یا چگونه زبان بتکذیب گشایند. شاه سخنی فرموده و منشیانش زیب دفتر نموده، دیگرانش شنیده، خدا داند بوصال چه رسیده».

این کتاب را وصال بسبک و روش گلستان سعدی تألیف کرده و حکایتی چند بدان شیوه نگاشته است و در پایان کتاب بیدی اوضاع اجتماعی شیراز و پریشانی مردم شهر در آن زمان اشارتی کرده . در فارسنامه و رساله داورى ازین کتاب نامی برده نشده است ، شاید خردی ظاهری کتاب سبب این فراموشی بوده است . اینک حکایتی از این کتاب :

حکایت - سالکی را هوس مقام قرب در سرافتاد با در راه نهاد چون بروای مقصود قدمی چند طی نمود هاتفی گفتش ای مسکین در چه آرزویی و ره-پار کدامین کوئی؟ گفت طریق ابرار بویه و رفیق اسرار جویه گفت زنهار که مودت مولا با محبت دنیا راست نیاید و پای بست اسباب را این باب نگشاید . قطعه :

گر شوق وصال دوست در سر داری باید که ز غیر دوست دل بر داری
یکدلیر تو هزار دل خواهد و تو یکدل بیر و هزار دلبر داری
بیچاره از راه بخانه برگشت و خانه برانداز شد تا هر چند داشت همه را در باخت
و نمدپاره چند خرقة ساخت باز قدم در راه نهاد هاتفش همچنان آواز داد هوای چه
دیار داری و تمنای کدام یار؟ گفت . قطعه :

میروم بر دری که از هر سو دل خلقی بسوی او باشد
نه مرا آرزوی اوست بدل همه را آرزوی او باشد
گفت باز گرد که تا این نمد بجاست آرزوی صمدت بیجاست تا این خرقة نسوزی
از عشق خرقة ندرزی بلکه مراد ازین خرقة سوختن تنی است که در خرقة است نه
خرقه ای که بر تن . قطعه :

تا خرقة نسوختی خیالش مطلب از وصله این خرقة وصالش مطلب
این خرقة تن بود نه این خرقة تن نا سوخته این خرقة جمالش مطلب
بیچاره بازگشته آتش افروخت و آن نمد نیز بسوخت چون خواست که در
راه شود آوایی شنید که نی نی تکلف از تو برخاست بنشین که نوبت آمدن هاست

تا تو می آمدی یار نشسته بود و تا تو میدیدی پرده بر آن دیدار بسته . قطعه :

تا يك سه موی از تو تا قیمت حلشا که وصال دوست بینی
رو دیده از او طلب اگر تو خواهی که جمال دوست بینی

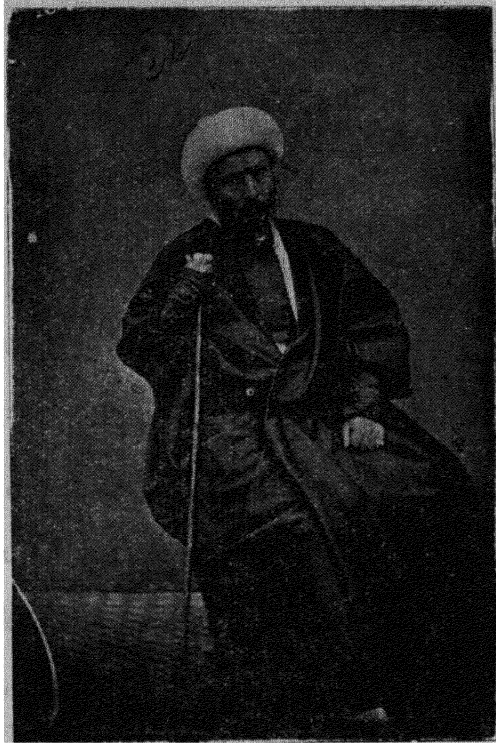
۳ - وصال را مثنوی ناتمامیست بنام « سفینه » که نگارنده آنرا ندیده است
درینجا آنچه فرهنگ درباره این مثنوی نوشته است نقل میشود : « واز جمله مثنویات
(= مثنویات وصال) گنایست مسمی به سفینه ، بنیان آن کتاب برین نهج است که چهل
حدیث از احادیث قدسیه را انتخاب فرموده ، حدیثی را عنوان نموده ، معنی آن حدیث
و تحقیق آن مطلب و داستانی مناسب آن مقام فرموده ، باز حدیثی دیگر را آغاز نماید
و آن کتاب نا تمام بماند . » (۱)

۲ - وقار

ملك الكلام خوانند مرا بر تبه سر خود
شوند داستانم شعرای باستانی
وقار

نام او نامش میرزا احمد ، تخلص وقار ونهستین پسر وصال است .
فرهنگ در باره مراسم نام گذاری او مینویسد که وصال او را
زرد میرزای سکوت ، مرشد خویش ، میبرد تا او نامی برای نوزاد تعیین کند و
خود وصال « احمد » را پیشنهاد میکند . سکوت میگوید نیکونامیست و سپس
نامهای پیغمبر اسلام را بزبان میراند : احمد ، محمود ، محمد ، ابوالقاسم . وصال
نیز نام او را احمد و نام پسران دوم و سوم و چهارم خود را بترتیب محمود و محمد و
ابوالقاسم میگذارد .

سال تولد فرهنگ سال تولد وقار را ۱۲۳۲ و داوری ۱۲۳۴ ضبط کرده
او است . گفته فرهنگ درست است چه رضاقلیخان هدایت که
با وقار معاصر ودوست بوده است در سال ۱۲۷۴ ، که او را پس از مدتی هجران
در تهران ملاقات میکند ، سن او را چهل و دو سال میداند(۱) و باین حساب سال
زایش او با گفته فرهنگ یعنی ۱۲۳۲ تطبیق میکند و ادوارد برون هم که با چندتن
از پسران و پسر زادگان وصال در شیراز آمیزش داشته است با فرهنگ و رضاقلیخان
همداستانست و در هیچ جای دیگر هم دلیلی بردرستی گفتار داوری (سال ۱۲۳۴)



وقار شیرازی

نمیتوان یافت، بنابراین بایستی قول داوری را اشتباه و نتیجه‌یک محاسبه غلط دانست.

او ان خود وقار در پایان مثنوی مولوی، که در هندوستان نوشته زندگی او و همانجا بچاپ رسانده است، مینویسد که در پنج سالگی او را بمکتب گذاشتند و چون هشت ساله شد پدرش، وصال، آموزگاری او را بعهده گرفت و روز و شب در ارشادش بکوشید، فن خوشنویسیش تعلیم کرد و چون طبعش موزون دید میزان شعر و قافیت بدو بیاموخت تا آنجا که خطش چون خط خوبان نغز و کش گشت و گفته‌اش همچون حدیث وصل آنان خوش، همچنین از آداب و رسومش آگاه و بتحصیل علوم از معانی و بیان و صرف و نحو و جز آن تشویقش کرد، پس از رموز فلسفه‌اش آگاه ساخت و گهگاه از آراء فلاسفه‌اش نکته‌ای در کار کرد تا طبعش سرکشی و بلند پروازی نمود و گمراه شد و چون چنینش دید

..... گوش جان کشید	کی سبک سرنو بلوغ نارسید
گردو روزی علم و فضل آموختی	از چه این اخلاق زشت اندوختی
علم آن باشد کز و انسان شوی	آنچه باید آدمی انسان شوی
دانش آن نبود که تلبیسی کنی	خویش را از کبر ابلیسی کنی
خاک شو گرفتار فضل حق یابی خوشی	کار ابلیس است عجب و سرکشی

پس چاره این گمراهی را بدو عرفان بیاموخت تا آنچه را که فیلسوفان با منطق و استدلال و سفسطه و جدال پی به کنهش نبرند بی سخنی ببیند و بداند که گوهر از صدف کون و مکان بیرون را از گمشدگان لب دریا نشاید طلب کردن و آنچه نفس را میسر است روا نیست از بیگانه خواستن. وصال در تعلیم و ارشاد وقار تا آخر عمر میکوشد و او را برای جانشینی خود و اداره خانواده بزرگی، چون خانواده وصال آماده و برارنده میسازد.

وقار در پایان مثنوی چاپ هند خود متذکر میشود که در هنگام مرگ پدر

سی سال و اند داشته است :

همچنین شد عمر در این چون و چند تا مرا شد سال هستی سی و اند
بست رخت از این جهان آن خوش خصال دور هجر آمد بشد عهد وصال

البته مقصود از «سی و اند» سی سال و اند ما هشت نه سی و اند سال چه ، چنانکه گذشت ، تولد وقار در ۱۲۳۲ و مرگ وصال در ۱۲۶۲ بوده است . دو بیت بالا که در طی آن وقار بسن خود در هنگام مرگ پدر اشاره میکند باز دلیل دیگر است بر درستی گفتار فرهنگ در باره تاریخ تولد وقار ، چه در صورت صحت قول داری بایستی وقار در زمان مرگ وصال بیست و هشت سال داشته باشد نه سی سال و اند ماه . مقام و منزلت وصال نزد وقار و سایر برادران او بسیار بوده و مهرش در دل آنان رسوخی تمام داشته است ، چه نه تنها وصال برای آنان پدری مهربان بلکه استادی دانا و مرشدی راهنما نیز بوده است . در دیوان وقار قصاید و اشعار بسیاری در مدح و هم در رثای وصال میتوان یافت که از همه آنها مهر سرشار و عقیدت کامل او نسبت بوصول بخوبی هویداست ، چون قصیده ای بمطلع زیر :

کسی مباد چو من اندرین سپنج سرا هماره دستخوش رنج و پای بست عنا
که در آن وصال را اینچنین میستاید :

وصال مالک ملک سخن که روح القدس کند معاونتش گاه فکرت و انشا
صریر کلکش غم بگسلاند از خاطر شمیم خلقش گل بشکفاند از خار

این چند بیت نیز از قصیده دیگر است که در مدح وصال گفته است :

مگو وصال یکی آسمان حکمت گوی که حکمت آرد و خواند بگوش جمعی کر
مگو وصال یکی نامور پیمبر گوی میان طایفه ای بت پرست و کین گستر
مگو وصال یکی گوهر فروزان گوی ز ناسناسی اندر میان خاکستر

ایات زیر هم از جمله اشعار بسیار است که در رثای وی سروده است :

ای پدر حال تو چونست بگو با بسرت زار بودی و ندانم که چه آمد بسرت
تو مریض از بر من رفتی و رنجور و علیل از که حال تو بجویم ز که پرسم خبرت

تأطیب تو کدامست و پرستار تو کیست وز سر مهر که داری که نشیند ببرت
چه شد آن طبع فروزنده که هنگام سخن کرد چون مهر فروزان بجهان مشهورت
وقار پس از مرگ وصال، چنانکه خود گوید، بسیار آشفته حال میشود و
مرگ پدر در روحیه او تاثیری گران میکند تا اینکه پس از سه سال برای رهایی از
غم و اندوه بابرادر که پسر خود «حکیم» آهنگ هندوستان میکند. این سفر ظاهر آنخستین
سفر وقار است چه از اشعار و نوشته های او و اخباری که در گوشه و کنار از او
بدست می آید خبری که حاکی از مسافرت دیگری پیش از سفر هند وی باشد نمیتوان
بدست آورد. تنها بایستی متذکر شد که در زمان حیات وصال، یعنی پیش ازین
سفر، بسیار مایل به مسافرت باطراف و دیدن بلادی چون اصفهان و تهران و خراسان،
برای تحصیل دانش و کسب شهرت و زیارت، بوده است. در چند جا از دیوانش
اشعاری یافت میشود که در طی آن از وصال اجازه می خواهد که بسفر رود تا هم
کسب دانش کند و هم سیر جهان و هم از شر زبان مردم و شاعران شهر خود که
او را جوان و کم تجربه می شمردند رهایی یابد، مانند دو بیت زیرین که روی سخن
بوصال است:

ندانم از نگرانی حالت پریشانم سه چار ماهم اذن سفر ببخشی یا؟
مگر که نقصم گردد کمال و هجر وصال اگر بدیده عبرت شوم جهان پیمان (۱)

و این ابیات که بازم مخاطبش وصالست و تمنای سفر اصفهان دارد:

خدا یگانا دیربست بهر کسب علوم نی-ازمند بمعموره صفا هانم
ز فضل، شهر صفا هان چو ملک یونانست من از نیاز طلبکار ملک یونانم
اگر بعون تو سالی بدان بلد برسم بفضل بو علی و اعتبار لقمانم

و این دو بیت که تمایل خاطر خود را بسفر خراسان اظهار میکند:

هر که که یاد میکنم از ملک خاوران چون مهر باختر شوم مضطرب روان

۱ - از قصیده «کسی مباد چو من ایندین سبج سرا» که ذکرش گذشت.

بالیت اگر نوشته شدی بهر من زمین
کز پارس تا بطوس شدم در یکی زمان
در این چند بیت نیز که در ضمن بسن خود اشاره میکند از توقف در پارس آزرده
خاطرست :

زهی فراق وزهی کشور عراق که گشت	تم پارس نوان و غم پارس گران
بجز وصال ندارم امیدی اندر پارس	ز بعد خدمت شهزاده رفیع مکان
ز عمر بیست و هفتم برآستی رفتست	هنوزم این جهلا بشمرند از صبیان
حدیث علم و ادب رانم و بمن خندند	که هی مگوی که این ته هست و آن بهتان

چنانکه گذشت، وقار در زمان حیات پدر توفیق نمیابد که این
سفر هند
آرزو را عملی سازد. مرگ وصال، هم میل او را بسفر زیاد
میکند، چه نمیتواند و نمیخواهد خانه و شهری که پدرش در آن آخرین ساعات
زندگی را پایان آورده است بیش از این ببیند، و هم از مسافرتش تا سه سال مافع میشود
چه، پس از وصال گرداندن امور خانواده بعهده وی بوده است. چنانکه خود در
پایان مثنوی چاپ هند مینویسد سالی سه بدینمنوال میگذراند تا بالاخره در سال
۱۲۶۵ عازم هندوستان میشود و درین سفر «محمود حکیم» پسر دوم وصال باوی همراه
بوده است.

وقار پیش از سفر هند، هندیان و انگلیسهای مقیم هند را طالب و خریدار
علم و هنر می پنداشته است ولی چون بهندوستان میرسد پندار را با حقیقت یکسان
نمیابد، از ناسازگاری آب و هوا نیز رنجور میگردد و پس از دو ماه بخیال بازگشت
بایران میافتد ولی بواسطه انقلاب دریا نمی تواند بازگردد، ناچار در آنجا میماند و
برای آنکه خویش را از رنج غربت و بیکاری برهاند بنوشتن و تصحیح کتاب مثنوی
مولانا جلال الدین بلخی دست میبازد و آن کتاب را بخط نسخ در یکصد و شانزده
صفحه مینویسد و تحشیه میکند و در بمبئی در چاپخانه محمد رضای شیرازی به چاپ

میرساندو اینکار چنانکه خود در پایان همان کتاب مینویسد ، ده ماه ، از رجب ۱۲۶۵ تا ربیع الثانی ۱۲۶۶ ، طول میکشد . هم در این مدت ، مثنوی «بهرام و بهروز» را میسراید (۱) . در این مثنوی بتاریخ سفر هندوستان وهم بسن خود اشاره کرده است :

مرا چون بر گذشت از عمر فانی ز سی و پنج دور زندگانی
همانا سال هجرت شصت و شش بود که بر عقد ده و دو صد بیفزود
مرا شوق سیاحت در سر افتاد کم آبشخور بملکی دیگر افتاد

البته در سال ۱۲۶۶ ، که در بیت دوم تصریح شده است ، در هندوستان بوده و سفر خود را در نیمه اول سال ۱۲۶۵ آغاز کرده است ، چنانکه گذشت نوشتن مثنوی مولوی را پس از دو ماه اقامت در هند یعنی ماه رجب ۱۲۶۵ آغاز کرده و در ربیع الثانی سال ۱۲۶۶ پایان رسانده است (۲)

در این مثنوی متذکر میشود که سه تن «از یاران و خویشان» درین سفر باوی همراه بوده اند :

بیاران گفتم و از جرگ ایشان سه تن بگزیدم از یاران و خویشان

البته یکی ازین سه نفر برادر کهنترش حکیم بوده است . و نباید تصور کرد که آن دو تن دیگر نیز از برادران او بوده اند چه ، گذشته از خبر صریحی که درین باره در دست است ، خود وقار نیز در نامه ای منظوم که ببرادران خویش از هند مینویسد عده آنها را چهار تن یاد میکند ؛ اینک چند بیت از آن نامه :

ای تازه جوانان که برومند نهالید کلن هنر و شاخ ادب نسل کمالید
در صدق و صفاهریک بی شبهه و نظیرید در مهر و وفا هریک بی مثل و همالید
ای چار دل آزرده که با خویش دلمرا بردید و بسی غافل ازین سوخته بالید
کلن هنر و معدن صدقید و عجب نیست کاخوان و قارید نه کابنای وصالید

۱ - درباره این مثنوی در ضمن آثار وقار شرح بیشتری داده خواهد شد .

۲ - خود نویسد «شرح فیه فی شهر رجب و ختم فی ربیع الثانی ۱۲۶۶» .

دیربست که هیچ آگهیم نیست که در پارس
ای از نظرم گشته نهان هشت ماه افزون
بیروی شما خسته زهر گونه ملالام
درهند یکی طایر بی بال و پرستم
مشغول چه کارید و گرفتار چه حالید
یکدم نتوان گفت که بیرون ز خیالید
ای آنکه شما دافع هر گونه ملالید
بیعون شما، ای که مرا چون پروبالید
در روزگار اقامت در هند بیشتر بادو تن از بزرگان یعنی آفاخان محلاتی و
سیدحسن عطا محشور بوده است و در ستایش آنان و مخصوصاً عطا قصاید بلند دارد و
مثنوی «بهرام و بهروز» را هم بنام او سروده است .

وقار را بدلالی که کم و بیش ذکر آنها رفت ، سفر هندوستان خوش نیامده
و در شعرهایی که در هنگام اقامت در هند گفته است اغلب هندوهندیان و مذهب و
اخلاق آنان و انگلیسهای مقیم هند را مذمت میکند و ضمناً از میهن خود و امیران
پارس و برادران خویش بخوشی یاد میکند . مثلاً در مثنوی بهرام و بهروز از اینکه
در کشور هند آشنائی ندارد و هنر را خریداری نیست گله میکند :

در آن نه محرمی نه آشنائی
نه گناه حاجتم حاجت روائی

نه فرم را در آن کشور بهائی
نه دردم را در آن کشور دوائی

و هم در این مثنوی در قدح هندوان گوید :

همه اندیشه در جمع زر و مال
چو خصم کینه جو از هم گریزان
بسی بیگانگیها کرده باخویش

گروهی کج زبان و مختلف حال
ز هردانش بری چون بی تمیزان
دو تنی هم زبان باهم نه هم کیش
و در مذمت انگلیسها چنین گوید :

گروه بی تمیز انگریزند
بحیلت برده آهواز کفشیر
و چید دوره و فرد زمانه

گروهی کاندرا آن کشور عزیزند
مسخر کرده ملکی را بتزویر
بهر فن و بهر دستان پگانه

بهر از هیچ روزی ندارند
نه فکر نام زشت و نام نیکند
بخود نوشتند و بر هر فرقه نیشند
ندارند از زبان عالمی باک
وفا در ملت ایشان حرامست
بی دینار و درهم موشکافند

ولی با هیچکس خوئی ندارند
نه هیچ اندر غم انجام نیکند
سراسر در خیال مال خویشند
ز سود خود چو شد دلشان طربناک
فتوت پیششان گم گشته نامست
تمامی لا ابالی در عفافند

دریاد از کشور خویش و غم هجران یاران و برادران در طی قصیده‌ای (۱)

چنین گوید :

میشوم از روزگار خود بسی بیزاروزار
حبذا عهدی که گشتم کامران از روی یار
یاد باد از غمگساران شفیق اندر دیار
لطف‌های بیقیاس و فضل‌های بی‌شمار
و آن گشاده‌چهر او چون سرخ گل در نو بهار
کامیاب و کامران و کامجوی و کامگار
هر تنی مر دیگر بر ا از وفا انده گسار
وین بمرگان رفتی اردر راه آن یک بود خار
هر شبی بر سفره‌ای بی حسرت و بی انتظار
وقت بزم انس شش تن یک بدیم اندر شمار

هر زمان کاید بیادم حالت پیرار و یار
مر حباروزی که بودم کامگار از وصل دوست
یاد باد از دوستداران صدیق اندر وطن
یاد باد از بوستان خلد یعنی بزم میر
آن گشاده طبع او چون بوستان فرودین
اید ریغاسال پیشین شش تن از اخوان بدیم
هر یکی هر دیگری را از صفا خدمت پژوه
آن بناخن سفتی اردر راه این یک بود سنگ
هر دمی در حجره‌ای بی زحمت و بی گفته‌گوی
وقت کار سخت یکتن شش بدیم اندر نبرد

رضاقلیخان در باره باز گشت وقار از سفر هند مینویسد: «نواب نصره الدوله
فیروز میرزا دستخطی نگاشته او را بشیراز دعوت کرد» خود وقار هم در ضمن
اشعارش این قصیده را متذکر میشود :

بملك هند ز دربار شهریار زمن
خطابها ز ملك هم بلطف وهم بعتاب
که ای وقارمگردیورفتت اندر مغز
ز ملك پارس بهندوستان کشیدی رخت
ز پلاس دوش یکی نامه‌ای رسید بمن
چو بارنامه دادار خالق ذوالمن
که فتنه گشتی و خوردی فریب اهریمن
شده زیاد بیکباره شوق اهل وطن

ممکنست وقار پس از باز گشت از هند این نامه فیروز میرزا را علت مراجعت خویش نشان داده باشد ولی نباید چنانکه رضاقلیخان نوشته تصور کرد که تنها برای فرمانبرداری از فرمانفرمای فارس بتیراز باز گشته است، زیرا چنانکه دیده شد از هند بسیار متنفر بوده و بارها در اشعاری که در هندوستان سروده است رنجهای این سفر را یاد میکند، ولی پس از بازگشت از هندوستان و فراموشی این رنجها و تصادف با نانا ملایماتی دیگر در شیراز، گهگاه یادی از هند میکرده است مثلاً در مسمطی که در مدح آقاخان یاعطا سروده است از هندوستان اینچنین یاد میکند :

یاد چون میکنم از هند و عماریها
وان سواران بریچهره بگاریها
نالاهام میکنم از حسرت وزاریها
و آنهمه سیر و تماشا و سواریها
شفقت صدر و چنان مهمانداریها
همچو آن پیل که یاد آرد هندستان

وقار پس از بازگشت از هندوستان مدت هشت سال یعنی تا سفر تهران سال ۱۲۷۴ که حکیم برادر کهنترش بمرض وبا بدرود جهان میگوید در شیراز بوده است. پس ازین واقعه چون از مرگ برادر بسیار متأثر بوده و در ضمن از دیرباز آرزوی دیدن تهران و معرفی بدربار را داشته است با دو برادر دیگرش بنام فرهنگ و توحید آهنگ سفر تهران میکند و ریاست خانواده را بعده داری (پسر سوم وصال) میگذارد.

رضاقلیخان مینویسد: (۱) «درین سال که ۱۲۷۴ است بدار الخلافه تهران آمد..... و مورد توجهات شاهنشاهی گردید با خلعت و مرسوم بوطن رجوع کرد و پس از بیست سال مفارقت فقیر را در تهران سعادت صحبتش روی نمود» (۲). رضاقلیخان در اینجا نامی از همراهان وقار یعنی دو برادر شاعرش نعمی برد ولی داوری را قصیده ایست که در آن نام همراهان وقار، که عبارت بوده اند از فرهنگ و توحید و یکی از دوستان آنها، که او را «خان باصفا» میخواند یاد شده است، اینچنین:

نمیدانی ای رفیق در روزگار	بمن بر چه می رود ز هجران چاریار
چهار آخشبیج من، که چار آخشبیج تن	بدان هر چهار هست هنر مند و استوار
یکی عزم او چوناری یکی طبع او چو آب	یکی حلم او چو خاک یکی خشم او چو مار
چه فرهنگ با وفا چه توحید باصفا	همان خان باصفا (۴) همان حضرت وقار *†
با لفت ببرده اند بکلفت سپرده اند	دل را بشهر ری تنم را درین دیار
مرا در دیار پارس نشانند اشک ریز	خود اندر زمین ری نشستند شادخوار
به یزدان مرا امید بیزدانیم نوید	درین جور آسمان درین در روزگار

وقار پس از چهل روز اقامت در تهران، گویا بوسیله صدر اعظم، بناصرالدین شاه معرفی میشود و خود بدان، در طی قصیده ای که در باره معرفی شدن بشاه سروده است، اشاره میکند:

جان وقار را پس چل روز رنج و غم شد غره مبارک و شد خرمی فزای

۱ - مجمع الفصحا ، ج ۲ ص ۵۴۸

۲ - رضاقلیخان مدتی در شیراز بوده است (بیش از سال ۱۲۵۴) و در آنجا باوقار

آشنائی پیدا کرده و در سال ۱۲۵۴ از شیراز بتهران رفته است: نك مجمع الفصحا ص ۵۸۲.
• سخا مناسبتر است

اگر چه وی قصایدی در توصیف شهر تهران و شکفتیهای آن دارد (۱) ولی بطور کلی ، چنانکه از اشعارش استنباط میشود ، از شهر تهران و مردم ظاهر بین آن و حتی در بار و درباریان بیزار و بدانها بدبین بوده است و آرزوی باز گشت بشیراز و آرمیدن در خانه خویش و مصاحبت با یاران و برادران را داشته است ، مثلاً در ضمن قصیده‌ای بدین مطلع :

هست در پارس یکی یار هشیوار مرا که بهر ورطه و هر فتنه بود یار مرا
از اوضاع کشور و اینکه در تهران کالای هنر را خریداری نیست شکایت کرده و از مردم نادان آن که بایه هنر و شاعری او را نشناخته و از سایرین ممتازش ندانسته‌اند سخت متغیر است :

لاشك اين حرفه بود خوار و کند خوار مرا	هست در کشوری خوار هنرهای قدیم
گرم و نومی نکند د که و بازار مرا	من کهن حرفه کهن جامه کهن نامه کهن
.....
نه سبکسازي آن صوفی طرأر مرا	نه گرانجانی آن زاهد سالوس مراست
نه بکف سبجه نه بر منطقه زنا ر مرا	ننگ ترسا و مسلمان شده ام چون نبود
نه فقیهم که بهر صدر بود بار مرا	نه طیبیم که زن و مرد کند روی بمن
تا زر و سیم ببخشند بقنطار مرا	نه بیاورده ام از عسکر شه مژده فتح
از سر خاهه درم ریزد و دینار مرا	نه وزیرم نه دبیرم که بیک گردش کلمک

۱ - چون قصیده‌ای بمطلع زیر :
کجاست آنکه کند وصف خلخ و کشر
و این قصیده :

کاشکی زین خلد ببخشد غرفه‌ای خسرو مرا	حینا وی کنن بچشم آید چو خلدی نو مرا
در نظر آید چو بطر ولندن و مسکو مرا	بسکه طول و عرضی را شاه ایران بر فرود
از سحر تا شام بینی در تک و دو دو مرا	بهر یک دیدن ز صد دیدن که بر من لازمست
یا ببخشد یک دو خنگ خوشرگ رهرو مرا	کش فرماید که وضع شهر چون سابق کنند

نه از آن شعر فروشان وقیحم که بود
 نه ز عمال تلگرافم تا بشمارند
 نیم از اهل سفارت که رسد ماه بماه
 مشورت خانه شه را نه همشیرم نه مشار
 اندرین سردی دی هر که مرا دیدبری
 یا گمان کرد چو در هیأت من خوش نگریست
 آن نظر کرد چو تجمار کله خورده بمن
 این گمانها همه بر من رود از این دستار
 زینت من همه از علم و ادب باشد لیک

جلی در صف و یکف نسخه اشعار مرا
 مخبر غیب و سراینده اسرار مرا
 نوت ولوت وتره از دولت سرکار مرا
 که بفرهنگ و خرد کس کند اقرار مرا
 باز پنداشت ز بس مانده زوآر مرا
 پیشوای سده و قاضی خونسار مرا
 وین گمان کرد ز طلاب شکم خوار مرا
 وه که بر سر چه بلاهاست زدستار مرا
 هست چون علم و ادب خوار کند خوار مرا

من یکی مفلق دانشور حبرم از پارس
 مر مرا زمره ای از اهل هنر انصارند
 شاعری پیشه من نیست ولیکن در نظم
 در قصیده دیگر خود را از آمدن بتهران
 و جنون را در باره خود چندان ناروا نمی پندارد :

الله ایخواجه چنین خوار میندار مرا
 گرچه همره نبود یکتن از انصار مرا
 همه خوانند سخن گستر و سخار مرا
 در قصیده دیگر خود را از آمدن بتهران
 و جنون را در باره خود چندان ناروا نمی پندارد :

آن کیست که گوید بمن ای بیهوده رفتار
 شاید که بخوانند ترا ابله و مجنون
 در پارس ترا خانه به از جنت فردوس
 هم کوی تو از فضل و ادب مجمع اصحاب

در کشور ری از چه شدی زار و گرفتار
 شاید که ندانند ترا زیرک و هشیار
 در پارس ترا کلبه به از روضه فرخار
 هم بزم تو از صدق و صفا مقصد زوار

بالاخره اقامت او در تهران در حدود سالی (۱) بطول می انجامد و در ۱۲۷۵

۱ - خود گوید :

قریب سالی در ملک ری فرو ماندم
 یکی نگفت که این فاضلست یا جاهل

غریب و زار هم از یار مانده هم ز دیار
 یکی نجست که این شاعراست یا بیطار

بهمراهی حسام السلطنه سلطاننمراد میرزا که در آن سال بحکمرانی فارس گماشته شده بود بشیراز باز میگردد . خود درین قصیده :

آسوده گشت پارس ز آسیب و انقلاب تا شد قرین تمشیت مالک الرقاب
که نامه ایست به داوری، که در شیراز بوده ، این نکته را بیان میکند :

آمد بدفع فتنه ز دربار شه امیر او را وقار و فتح و ظفر هر سه در رکاب
ای بیک پی خجسته سوی پارس کن گذر وین مژده بازگوی بقانون مستطاب
از من بگوی داوریا جائمک البشیر ای برگزیده پور گزین از گزیده باب
آن شه حسام سلطنه زی پارس شد گسیل بشتاب کامدت بکف آن عهد دیرباب
آن آرزو که بود ترا درد و سال پیش آمد مرا نصیب و ما احسن النصاب
هدیت فرست و نامه نویس و چکامه گو در مر کبش پذیره شو و بوسه ده رکاب
وز بهر دست بوس ملک در میان صف پیری ضعیف بین زغم و رنج اغتراب
او را دو تن برادر دانا ز هر دو سوی بر لب دعا و مدحت شاه فلک جناب
چون بنگری وقار ببینی قرین شیب یکسر تباه کرده بری دوره شباب
گرچه بری ز زحمت یکساله مرورا نه ساز و بر گنگ مانده و نه خیل و نه رکاب

سفر دوم او پس ازین سفر وقار شش سال در شیراز میماند و با وجودیکه

تهران از سفر خود بتهران چندان دلخوش نبوده باز آهنگ سفر

تهران میکند ، ازین سفر وی اطلاع زیادی در دست نیست . در دیوانش جز دو بیت ، شعر دیگری که برین سفر دلالت کند نیافتیم و آن دو بیت اینست :

دریغا ارمغان از پارس بهر دوستان ری پس از شش سال هجرت کام خشک و چشم تردارم

بغیر از یک برادر کوزمن صد باره نبل تر درین غربت نه یار و نه برادر نه پسر دارم

در بیت اول صریحاً اشاره بزمان فاصل بین دو سفر که شش سال باشد شده

است و بنا بر این سفر دوم او بتهران بایستی در سال ۱۲۸۱ اتفاق افتاده باشد چنانکه

در مقدمه « انجمن دانش » هم باز خود این نکته را تأیید میکند (۱). در بیت دوم نیز بدون ذکر نام تصریح میکند که یکی از برادران او در این سفر با وی همراه بوده است .

سفر کربلا وقار پس از بازگشت از سفر دوم بتهران در فاصله کمی مرگ و دو برادر دیگر خویش، داوری و توحید را، در سال ۱۲۸۳ و تهران ۱۲۸۶ ، می بیند و چون این دو واقعه همه برادران را بسیار متأثر میسازد و بویژه آرام و قرار از یزدانی، که به توحید انس و علاقه وافری داشته سلب میکند، وقار شاید بیشتر برای تسکین خاطر یزدانی بهمراهی او عزم عتبات میکند و پس از زیارت از راه کرمانشاه و تهران بشیراز باز میگردند . رفتن وقار بتهران بیشتر برای این بوده است که وظیفه و مستمری برادران در گذشته را بخاندان وصال مخصوص کند و نگذارد مستمری سالیانه آن دو ازین خاندان قطع شود و اینکار را بکمک حسام السلطنه که در آن هنگام در تهران بوده است انجام میدهد . این سفر که آخرین سفر وقار بوده است در زمان حکومت دوم ظل السلطان درپارس صورت گرفته است . خودش طی قصیده ای میگوید :

اگر چه بسوی شه آهنگ دارم ز هجران شهزاده دل تنگ دارم
بدربار شه ناصرالدین اعظم اگر چه زباغ جنان ننگ دارم
ولی تا جدا گشتم از ظل سلطان شب وروز با بخت خود جنگ دارم

حکومت نخستین ظل السلطان بر فارس در سالهای ۱۲۷۹-۱۲۸۲ و سفر دوم وقار بتهران درین زمان یعنی ۱۲۸۱ بوده است .

آخرین مسافرت وقار سه سال طول میکشد و پس از آن همه اوقات خود را در شیراز میگذراند تا اینکه در سال ۱۲۹۸

مرگ وقار

۱ - نك : آثار وقار در همین رساله . در صفحه ۸ این کتاب مینویسد : « چون در سال

پس از شصت و شش سال زندگی و دیدن هر گسسه برادر ، حکیم و دلاوری و توحید ، جهان را بدرود میگوید و جسدش را در بقعه شاه چراغ شیراز پهلوی پدر و در جوار پیر بزرگوار ، سکوت بخاک میسپارند و ریاست خاندان وصال و اداره آن بعهده فرهنگ محول میشود .

فرزندان وقار را هفت فرزند بوده است چهار دختر و سه پسر که به وقار ترتیب عبارتند از اختر سلطان ، بلقیس ، علاءالدین همت ، مریم سلطان ، بی بی همایون ، حسامالدین ، که در سه سالگی فوت شد و محمد شفیع عشرت .

راه همیشه وقار و سایر پسران وصال حتی در زمان زندگی پدر وظیفه و او مستمری از دولت داشته اند . پس از مرگ وصال چون وظیفه وی قطع میشود وقار تقاضا میکند که وظیفه وصال را از خانواده او دریغ نکنند و آنچه ای داشته اند که او خواسته بود . اگر چه هر يك از پسران وصال مستمری جداگانه ای داشته اند ولی چون هیچگاه بین آنها اختلاف و نزاعی نبوده است ، مستمری همه بنام بزرگترین فرد خاندان صادر و سپس میان آنها تقسیم میشده ؛ از اینرو مستمری وصال هم پس از او بنام وقار صادر شده است .

وقار در قصیده ای ، در ستایش محمد شاه ، تقاضای خود را در باره پرداخت مجدد وظیفه وصال بخاندان او اینسان بیان میکند :

سوی فردوسی چوانعام ملك آمد بطوس	او برون بنهاده بود از عالم فانی قدم
نه ز فردوسی کم آمد در هنرمندی وصال	نه بود شه کمتر از محمود در فر و حشم
نه بجز مدح و دعا گوئی شه کار وصال	وز پس او شش پسر مداح شاه محشم
با چنین حالت خدیوی این چنین درویش دوست	راتبه ماگر نیفزاید نخواهد کرد کم
تا که شاپان نیست میراث پدر را جز پسر	ملك جد و یاب باد از آن شاه محترم

همچنین پس از مرگ حکیم ، اگر چه وظیفه او مدتی قطع میشود ولی باز آنرا بنام وقار صادر میکنند که بمصرف خرج کودک یتیم او برسد و نیز پس از مرگ داوری و توحید ، باز بیاری حسام السلطنه ، مستمیری آن دو در باره وقار صادر میشود. خود درین باره گوید :

سالی نشد که شه نفزاید	از مرحمت براتبه ما
از دست گه پیریم برون رفت	دو سال دو برادر برنا
واجرای هر دو از کرم شه	برنام بنده آمده مجری
سودست جود خسرو ایکن	سودی مرا نبود ز سودا
چون جامه برادر پوشم	گر جامه خود ستبرق و دیا

گاهی هم مستمیری آنان مورد طمع مأموران دیوان و حتی وزیر و وظایف قرار میگرفته و مدتی از گرفتن وظیفه و درآمد املاکی که بعنوان تیول بآنها داده شده بود محروم میماندند و در نتیجه بحکمران پارس و حتی خود شاه شکایت میکردند. وقار در ضمن اشعار بالادر حالیکه از شاه که هر سال از مرحمت براتبه او میافزاید تشکر میکند یاد آور میشود که وظیفه او را گاه ، حیف و میل میکنند :

لیک از پی محل وظیفه خود غایبیم و خود متوفی

و نیز ناصرالدین شاه را ، در سفر آخر خود بتهران ، بمناسبت عزل وزیر وظایف که مستمیری خواران از او نازاضی بوده اند و نصب وزیر جدید اینچنین میستایید :

دولت پاینده باد سایه رب را	شاه جهان خسرو ستوده نسب را
در حق اهل ادب اگر غضبی رفت	شاه برحمت بدل نمود غضب را

☆☆☆

اهل وظایف که داشتند ز خسرو	هم خورش روز و هم ذخیره شب را
عیش برایشان نموده بود منغص	بدمنشی گم نموده اصل و نسب را

☆☆☆

کار وظایف که بود کار امینان داد شهنشه یکی ستوده حسبر را
 اهل وظایف تمام در طربستند برده بسر روزگار رنج و کرب را
 تا که نگویند اهل دانش ازین پس «شاه غضب کرد اهل فضل و ادب را» (۱)
 هم بایستی متذکر شد که اضافه بر مستمری سالیانه ، وی وسایر فرزندان
 وصال که در سایه تربیت پدر خوشنویسانی بنام بوده اند، در آمدی دیگر نیز از
 راه نوشتن قران و قطعه ها و کتابها داشته اند که گاه عایدی آن از مستمری دولت
 افزونتر بوده است .

۱- این مصراع نخستین مصراع قصیده ایست از داوری که وقار آنرا تضمین کرده است.
 قصیده داوری در قدح همین وزیر وظایف است و اینست چند بیت از آن قصیده :

کرد وزیر وظیفه میر غضب را	شاه غضب کرد اهل علم و ادب را
مرك سزا گشت اهل فضل و ادب را	میر غضب شد وزیر امر وظایف
خاتمه مرگست بپشکاری تب را	یا بکشد یا شوند خلق فراری
دست و سر بای دزد فتنه طلب را	میر غضب کار او بریدن و قطع است
دست ببرند و پای و گردن و لب را	دزدتر از این وظیفه کیست بهل تاش
بندو پی و جلدو استخوان و عصب را	عشرو دو عشروسه عشرو صد و دو صد چار
بسکه زهر کیسه فضا برد و ذهب را	بسکه زهر خانه جعبه برد و قلمدان
کرد برون از عجم کتاب عرب را	این همه قران که او ز خانه ما برد
آنکه ازین دزد جامه برد و سلج را	دزدتر از این وظیفه دزد شنیدی ؟
با همه یکسان نمود نسبت اب را	آن پسر بی پدر که مادر شومش
عفو نمود از وی این خلاف ادب را	بسکه خیانت بشاه کرد وشه از حلم
جز سخط پادشاه و کیفر رب را	کرد کنون آن خیانتی که سزانیست
همچو سیاهی چهار گوشه شب را	ای نمک شه بگیر چشم سفیدش
همچو جمادی کلوی ماه رجب را	ای سخط پادشاه بگیر گلویش
.

شخصیت او
و
رابطه اش
با
ممدوحان

وقر مانند بدر عارف پیشه و در سلك پروان میرزای سکوت
بوده است. وی اگر چه شاعرست و شاعران را مدح گوئی
پیشه، و دیوانش نیز از مدح انباشته است ولی در طی دیوان و
در خلال اشعارش همیشه بیک روح بلند و طبع عالی برمیخوریم

و می بینیم که سراینده آنها مردی راستگو، درستکار، بی بیم و خرسندست و بمال
و خواسته دنیا بی اعتناست و آبروی خود را برای بدست آوردن زر و سیم نمیززد
و بآنمقدار که بتواند تنگدستی و پریشانی را از خانواده خود دور دارد راضی است.
وظیفه خویش یعنی بزرگتری و ریاست خانواده را بخوبی انجام میدهد و در حفظ
حقوق هر يك از اعضای خانواده میکوشد. در نزد ممدوحان عزیز و با آنها رابطه
دوستی و رفاقت دارد، آنها را بیشتر از دل و جان و از روی عقیده میستاید نه از بهر
صله و جایزه و چه بسا زمامداران ستمکار بدمنش را علامت میکند. همت بلند و طبع
زد و رنج و خوی عارفانه او از ایبات زیر، که نظیر آنها در دیوانش کم نیست،
پیداست :

زان همت بلندتر آمد که پیش چرخ
رضوان اگر بخلد بمن بنگرد بکبر
حاشا که گرد دردم جان بروزگار
ایزد گواست گرزپی در شاهوار
حاشا که روی دل زبی کسب عز و جاه
و در جای دیگر گوید :

من شاهباز اوج جلالم بر راستی
این کهنه دلق بهترم از گیر و دار خلق
هان ای حسود خوار و حقیرم مبین که من
همچون غراب جیفه دنیا چرا خورم
ز رفعت چین نباید و دیبای ششترم
اندر حنیض خاك و زافلاك برترم

هان تسخرم مکن بحقارت که آمده است
از گفته های نغز جهانی مسخرم
طبعم چو بحر گوهر رخشان برون دهد
این خود بود دلیل بیباکی گوهرم
گر زر و زیورم نبود چون زنان چه باک
فضل و هنر بسنده بود گوهر و زرم
ایمان و کفر هر دو بود سدره عشق
منت خدایرا که نه مؤمن نه کافر
ایکاش باز گونه شدی کار روزگار
کازرده کرد این حرکات مکررم
و در ایات زیر بزرگواری خود و شایستگی تعظیم و تکریم را در هر رسیدن
از سیم و زر و خرسند بودن میداند :

که یار از این دو گد خصم خونخوار
ما باید ز سیم و زر هر اسید
بتعظیم و بتکریم سزاوار
که تا من فکر سیم و زر ندارم
همه شاهان مرا جویای صحبت
همه میران مرا خواهان اشعار
بواسطه اخلاق خوش و طبع بلند او ، بیشتر امیران و فرمانروایان مایل
بمصاحبت با او بوده و با وی مکاتبه دوستانه داشته اند . چنانکه گذشت ،
هنگامی که در هند میزیسته نصره الدوله فیروز میرزا نامه ای با او نوشته و او را بشیراز
میخواند و از شعریکه وقار در باره این نامه سروده است بخوبی پیداست که با هم
سابقه دوستی و مکاتبه داشته اند . با میرزا حسین خان صدر اعظم نوری که کتاب
«قانون الصدارة» را بنام او تألیف کرده است نیز مکاتبه و دوستی داشته است و در
جواب یکی از نامه های وی قصیده ای بمطلع زیر دارد :

لك الله ای نامه بهجت افزا
بجا آمدی مرحبا بك و اهلا
که در ضمن آن میگوید :

ز سالی فزونست کز صدر اعظم
نیارستم از طبع افسرده تا من
نیامد بمن نامه ای نغز و شیوا
پیمای سگالمان بدان صدر والا
و از این دو بیت پیداست که وقار توقع داشته است که صدر اعظم بیشتر

بدو کاغذ بنویسد و از اینکه یکسال نامه نویسی آنها مقطوع بوده شکایت میکند .
از مؤیدالدوله در طی قصیده ای که در مدح وی گفته است از اینکه یادی
از او نکرده و نامه ای نفرستاده است شکوه میکند :

یکی نامه با چشم پر خون نویسم	یکی نامه با حال معزون نویسم
یکی نامه از مرکز خاک تیره	بنزدیکی مهر گردون نویسم
یکی عرضه از جاهلی گول و نادان	سوی دستگاه فلاطون نویسم
ملک رفت و از او نیامد مثالی	من بی ادب نامه تا چون نویسم
امیر مویبد نفرمود یادم	یکی شکر باشکوه مقرون نویسم

حتی رابطه دوستی و صمیمیت وی با حاج معتمد الدوله فرهاد میرزا ، که از
سایر مددو حان او فاضل تر بوده و گاهگاه شعری هم میسروده است ، تا جایی بوده
که حاج معتمد الدوله اشعاری در مدح وقار گفته است ، و از آن جمله شش بیت
زیر است :

جناب وقار ای که استاد شروان	به پیش تو طفل سبق خوان نماید
همه مشکلات سخن پیش رایت	بفضل خداوند آسان نماید
بمرآت قلب تو عکس حقایق	چو اندر دل بوذر ایمان نماید
قلم در کف تو بدفع اعادی	شهبایست کودفع شیطان نماید
بدان خط شیرین چو قرآن نویسی	بظلمات در آب حیوان نماید
جزای هنرهای تو هم بگیتی	عطای شهنشاه ایران نماید

که وقار آنها را در قصیده ای که دارای شش مطلع و یکصد و هشتاد و پنج بیت است
تضمین کرده (۱) و نخستین مطلع آن قصیده اینست :

۱ - فرهنگ نیز در قصیده ای بمطلع زیر :

بر ماه من مهر چونان نماید	که مه پیش مهر درخشان نماید
در مدح حاج معتمدالدوله يك بيت آنرا تضمین میکند اینچنین :	
کر از لفظ او يك سخن باز یابد	برد جوهری زیب دکان نماید

خردمند چون گفته‌عنوان نماید
نباید جز از مهر یزدان نماید

چند بیت زیر نیز از قصیدهٔ دیگر است در مدح حاج معتمدالدوله که با زرد
آن چند بیت از او تضمین شده است . ایات تضمین شده در مدح وقار و شکایت
از دوری اوست که برای گردش چند روزی به خفرك رفته بوده است:

روزی سه چار دور چو گشتم زبزم میر
چون آدم از بهشت دلم گشت بس فگار

کز آستان میر یکی شاطری سریع
آورد دستخط شهم بهر افتخار

درجی پر از لالی و برجی پر از نجوم
از بحر طبع میر گهر های آبدار

این چند شعر نغز که اندر حق ره‌یست
چون بر سر گدای محل تاج زرنگار

«کوهی به خفرك اندر پر نقش و پر نگار
و آن کوه در زمانه زجم مانده یادگار»

«امسال چون وقار بر آن کوه شد بسیر
تا گیرد اعتبار از اوضاع روزگار»

«یزدان گواهم آنکه درین قول صادقم
بر من نمانده است نه فرهنگ و نه قرار»

«کان کوه خرد تاب نیارد ز کوه علم
ترسم که نصف گردد از آن کوه باوقار»

بگرفتم و بخواندم و بوسه زدم بر آن
وز شوق خواستم که کنم جان بر آن نثار

و ندر جواب میر معظم بدیهه را
گفتم یکی مدیحه بقانون اختصار

وقار قصاید بسیاری دارد که در آنها اشاره بدریافت نامه هائی از بزرگان
زمان خود میکند و این مختصر را گنجای درج و اشاره بدانهمه نیست از نامه هائی
که بوی نوشته شده است مقداری در دست است که درینجا برای نمونه نامه احتشام
الدوله سلطان اویس میرزا درج میشود :

«جناب مستطاب حقایق و دقائق انتساب عوارف و معارف آداب میرزای وقار

طراز سخن زیب دیوان نماید
به پیش تو طفل سبق خوان نماید»
تفاخر بر امثال و اقران نماید
بهاو آفرین خلق کیهان نماید

چو فرهنگ کین بیت شیوای شیرین
«جناب وقار ایکه استاد شروان
جناب وقار از بدین شعر شیوا
عجب نیست کو آفرین یافت زانکو

سلمه الله تعالى مدتیست که در خیال مزاحمت بودم و توفیق یاری نمی‌کرد تا در این وقت که حامل قسط روانه شیراز بود اشتیاق قلبی محرك و بدین مختصر در مقام مزاحمت برمی آیم . از احوال دوستدار استفسار فرمائید حمد خدای را سلامتی حاصل است. چند روزی اندک کسالتی عارض شد و بفضل الله بزودی بهبودی حاصل گردید و انشاء الله همین دو روزه بطرف بوشهر روانه خواهم شد ظاهراً اینست که انشاء الله امسال زودتر از سنوات سابق بشیراز آمده فیض ملاقات بهجت علامات نصیب شود. چون امسال در مزرعه ناصری قدری تنباکو بجهت امتحان زرع کرده‌اند باعتقاد دوستدار بهتر از تنباکوی دور شهر شیراز است یک کیسه از آن ایفا خدمت شد که جناب عالی و جناب میرزای فرهنگ سلمه الله تعالى امتحان فرمایند هر گاه خدای نخواستہ حالت توبه ظاهر شد معلوم میشود که مثل همان تنباکوی دور شهریست و قابل نیست که حمل بشیراز شود و اگر انشاء الله تغییر حالت پیدا نشود پسند افتاد در سنه آتیہ زیادت‌تر عمل آورند جنابان مستطابان میرزای فرهنگ و میرزای یزدانی سلمه الله تعالى را سلام میرسانم انشاء الله تا زمان ملاقات مسرت علامات دوستدار را از سلامتی مزاج و هاج بیخبر نخواهند گذاشت. هر گاه دوستدار کمتر در مقام مزاحمت بر آیم از کثرت مشعله و گرفتاریهای بیمعنی این صفحه است والا هیچوقت عالم محبت و صفای جناب عالی را فراموش نکرده و نخواهم کرد . زیاده زحمت است . احتشام الدوله

بموقع خود حکمرانان ستمگر و بدمنش را قدح میکند. مثلاً در ترکیب بندی
بمطلع زیر :

دهر عیان کرد رسم بدمنشی را

چرخ ببرد از مزاج دهر خوشی را

در دم زمامداران وقت چنین میگوید :

شرح بسگو فاش هر خطا و خطا را

پرده منه کار هر دغا و دغل را

از کره خاک تاباوج زحل را
قدح کن الا خدای عزوجل را

خیز و به تیغ زبان و نظم فرو ریز
هر که بود در بکارخانه هستی
و در بند دیگر میگوید :

وقت بلوغ ارچه سال چارده آمد
عاقبت پارس بین که چون تبه آمد

مشتی نا بالغان رفته بهفتاد
گشته درین ملک حکمران و درینغا

ممدوحان وقار در ستایش بیشتر فرمانفرمایانی که در زمان شاعری او بر
وی فارس حکومت داشته اند مدیحه هائی دارد و بویژه در مدح
چند تن از آنان چون مؤیدالدوله و معتمدالدوله و حسام السلطنه که دوران
حکومتشان بر فارس درازتر و هم دوستی و صمیمیتشان با او بیشتر بوده است مدح
های فراوان دارد. اشخاصی را که در اشعارش ستوده است عبارتند از :

محمد شاه ، ناصرالدین شاه ، میرزا حسین خان صدر اعظم نوری ، حاجی
میرزا آقاسی ، مؤیدالدوله طهماسب میرزا ، حسام السلطنه سلطانمراد میرزا ، حاج
معمدالدوله فرهاد میرزا ، نصرهالدوله فیروز میرزا ، احتشامالدوله سلطان اویس
میرزا ، عباس میرزا ، مشیرالدوله ، نظام الملک ، سپهسالار ، اسدالله خان نایب الایاله
امیر نظام ، ظل السلطان مسعود میرزا ، ابوالفتح میرزا ، مشیر الملک ، میرزانبی خان
بهرام میرزا ، معتمدالملک صاحب اختیار ، امینالدوله ، اعتماد السلطنه ، وکیل الملک ،
آقاخان محلاتی ، سید حسن عطا ، نصیرالدوله ، صدر اصفهانی ، عزیزخان بختیاری
و چند تن دیگر (۱).

پایه دانش و وقار را میتوان دانشمندترین فردخاندان وصال دانست و تألیفات
شعر و خط زیادی که در موضوعهای مختلف از قبیل تاریخ، داستان، حدیث،
او تفسیر و جز آن بزبانهای عربی و فارس بنظم یا نثر از وی

باقیمانده گواه این مدعاست که پس ازین ذکر آنها بتفصیل بیاید . داوری در باره وی مینویسد : «غالب روزگار بتفصیل و تکمیل علوم پرداخته ، در معقول و منقول جدی بلیغ نموده ، علوم ادبیه نیکو میداند ، اشعار عربیه او را نتوان از شعرای خوب مستعربین کمتر خواند و یا بشعر عرب نشمرد .» در شعر نیز بین شاعران مقام بلندی را داراست و میتوان او را در شمار یکی از شاعران متأخر دانست؛ درشاعری پایه ای بلند دارد و به نوشته پر فسور برون که قول حاجی میرزا یحیی دولت را در کتاب «تاریخ ادبیات ایران» (۱) نقل کرده و او را از شعرای درجه سوم خوانده اعتباری نیست چه هیچیک دیوان اشعار او را ندیده و از شعرهایش جز آنچه را که در مجمع الفصحا و سایر تذکره ها ذکر شده ننشیده اند؛ در فارسنامه تنهاقصیده ای از او بدین مطلع :

ایکه گفتی پای بست عشقم و سرمست یار یادم از هستی مزین یا نامی از هستی میار
نوشته شده و در مجمع الفصحا اشعار بسیاری از او نقل شده است . در خط نیز مانند پدر استاد بوده و نسخ را سخت نیکو مینوشته است؛ داوری میگوید : «خط نسخ را چون پدرش نیکو آموخته و همانا چون او نوشته است» ؛ مثنوی چاپ بهیئی ونیمی از «انجمن دانش» چاپ تهران نیز بخط اوست .

آثار او

چو رساله نهم بوالفرج و تعالی را
سزد ار در آب شویند یتیمه و آغانی

۱- دیوان وقار - کتابی است خطی و منحصر بفرد ، متعلق به عشرت کهنین فرزند وقار . بخط نستعلیق خوب خوانا نوشته شده و بقطع و کلفتی دیوان چاپی وصال میباشد و مانند آن هر صفحه دارای متن و حاشیه است و انواع شعر در آن مندرج میباشد که ذیلا از آنها یاد میشود :

الف - قصاید . قصاید وقار همه بسبک خراسانی و بشیوه شاعران مقدم است و

و بخصوص استقبال از قصاید مشهور اغلب آنان در دیوان او دیده میشود. مضامین علمی و عرفانی و تاریخی در این تقسیمت بسیار است و بویژه برای هر يك از وقایع زمان خود چون وقوع زلزله ، قحطی ، وبا ، آوردن آب شش پیر بشیراز ، فتح قلاع بوسیله حکام و تاریخ آنها و بالاخره عزل و نصب فرمانفرمایان فارس و غیره قصایدی دارد که از نظر روشن ساختن تاریخ عصر او بسیار مفید است . اینک نمونه ای چند از قصاید او :

روی زمین تازه تر ز باغ نعیم است
قوس و قزح ابروئی بوسمه و سیم است
باد جهان پوی تریز فکر حکیم است
ابر ترش روی تر ز شخص لئیم است
کش زر خالص درون کاسه سیم است
یاسمن و نسترن دلیل وزعیم است
بر صفت زهره راجع است و همقیم است
نفخ مسیح است و عظم های رمیم است
خاصه کسی را که کیسه پر زرو سیم است
هست نکالی که دل از آن بدو نیم است
عشرت اردی هم از شعار قدیم است
هیچ ز تعطیل اونه خوف و نه بیم است
تکیه بهستی نه کار عقل سلیم است
ور نروی روزه کردگار کریم است

اول اردیبهشت ماه قدیم است
طرف افق عارضی بغازه نکار است
ابر گهر بار تر ز دست جواد است
رعد خروشنده تر ز مرد شجاع است
نسترن این کیه میاگری ز که آموخت
لشکر اردیبهشت را بگلستان
نسرین بر اوج شاخ از مدد باد
با در بیعی بزنده کردن اشجار
دل نشکبید بعهد گل ز تعیش
لیک بدین فصل گل رسیدن روزه
روزه اگر چند از شعائر اسلام
روزه بدست است هر گمش که بگیری
لیک ز ما تا بهار راه دراز است
گر نخوری باده نوبهار تباه است



چه فروردینها چه نو بهارها

چه روزها گذشت و روزگارها

ز روزگارها چه روزگارها
چه کامها بوصل کلهذارها
چه مایه باده های خوشگوارها
چه یارها چه کارها چه بارها
چه جلوها بطرف جو بیارها
چه رقصها بطرف مرغزارها
ز عاشقان بهر طرف قطارها
ز دست عقل برده اختیارها
اضافه ها فکنده و اعتبارها
گزیده راه و رسم هوشیارها
بهمسران نموده افتخارها
بدرگه کبار جسته بارها
چه شهریارها چه شهریارها
تمام در هنر بزرگوارها
گرفته شعرو داده بس شعارها
هنر سگالها و نام دارها

بمن گذشت با نشاط و خرمی
چه عیشها بروی ماهر و یها
چه مایه مطربان خوش تراندها
چه وجودها چه عیشها چه سورها
چه نغمه ها بیانگک عندلیبها
چه بزمها بصحن بوستانها
ز دلبران بهر کناره فوجها
شباب و عشق و جای امن و جام می
نه بیم شهنه ای نه خوف زاهدی
گهی دگر بکسب دانش و هنر
ز نظم و نثر در مراتب ادب
ز مدحت ملوک کرده فخرها
بشهریارها قرین و همنشین
تمام در ادب بلند قدرها
شنیده چامه بذل کرده جامگی
تمام نکته سنج و راد و بذله گو



بر خیز که بر خاست آفتاب
بر خیز و برفتن بکن شتاب
دوش از غم آن چشم نیم خواب
ای صبح امید از افق بتاب
تیغی که برون آید از قراب

چون بخت منی تا بکی بخواب
نهمار بگفتن مکن درنگ
بر خیز که چشمان من نخفت
مردیم درین تنگنای شب
مهر از دل شب سوزد آنچنانک

سر نیز بر آورز جامه خواب
 تا چند تو در خواب و من بتاب
 ای شوخ هنرمند نکته یاب
 ای هر نگهت را دلی خراب
 حیف است فرح جستن از شراب
 تاب از تو ندارم بهیچ باب

تو نیز چو مهر از دل افق
 تا کی تو در آرام و من برنج
 ای ترك سخنگوی بذله گوی
 ای هر قدمت را سری رعین
 حقا که مرا با در چشم تو
 روی از تو نیچم بهیچ روی



قانع نه بیکدابر و ساکن نه بیکجای
 بالله که بتنگ آمدم از این دل خودرای
 گه تلخ دهان زانده لعلیست شکر خای
 هر دم بغم از حسرت موئیست سمن سای
 وز درد و غمش نیست نه اندیشه نه پروای
 هر روز بود پیش بتی ناصیه فرسای
 در خشم شوم هر نفسی کی دل دروای
 بر بنده نبخشائی بر خویش ببخشای
 هر لحظه برویم دری از انده مگشای
 از حلقه گیسوی بتان زود برون آی
 کز عشق گریزانی ای بر تو دوسدوای
 گر عشق نورزی چکنی اخویش بفرمای
 کین عشق ندارد بجهان همسر و همای
 عشقست غم اندوز و فرح بخش و طرب زای
 تا چرخ همی پوید بادرد همی پای

دارم دلکی شیفته و خود سرو خودرای
 هر روز بقانونی و هر لحظه برائی
 گه خسته روان از غم قدیست خرامان
 هر شب دژم از فکرت روئیست دلاویز
 بفریفته و شیفته گردد بهمه کس
 ز اسلام بری گشته گرفته است ره کفر
 من اینهمه می بینم و هوشم رود از سر
 بر گرد و هوشو خیره که این ره نهره تست
 ز نهار دلا اینقدر از عشق میاشوب
 در حلقه خوبان نتوان رفت تهنی دست
 میگویم و این سوخته دل سر کشد از من
 دست از همه جا کونه پای از همه جاننگ
 ز نهار بجز عشق مجوه هیچ و مگو هیچ
 عشق است ره آموز خورد سوز و دلفروز
 تا در همی زاید با عشق همی زی



هر کرافنی است باوی دشمن اهل آن فنند
حاصلی گرزین فنون باشد مرا اینست و بس
شکر لله کین فنون راهیچ قدر و رتبه نیست
هست صاحب دولتان را بس بمن حق حیات
روزن وحی است طبعم کش نمیخواهند باز
دختران طبع من آستن روحند و قوم
ز آنچه بر مریم گمان کردند بر اینان خطاست
خر من فضل مرا خواهند یکسر سوخته
سیم و زر جمع آوردند از کدیه کان دون همتان



در بزم طرب بنشین اندوه و کرب بنشان
سی سال طرب باید بادافره این خسران
تسبیح ز کف بگذار ساغر بادبستان
گر قرب خدا جوئی خود راز خودی برهان
پند قدح خندان بشنو ز بن دندان
ورنه همه غم باردزین بر شده شادروان
کو ساقی گلچهره کو مطرب خوش الحان
ما و می یکساله او و غم جاویدان
تو در پی جام می دواسبه همی میران
زان آتش زردشتی بفروز در آتشدان
باز آید و محفل را سازد چون نگارستان
زان باده خلاری آن ساده ترکستان
وان چنگ که چون صوفی در خرقة بشمین است فردا بمیان آید دیوانه صفت عریان

بگذار وقار این عمر درمستی و بیهوشی نه خدمت بیجا کن نه مدحت بی باخوان
 روئین تن و نوشروان خوانی ز چه هر کس را کوصولت روئین تن کو دولت نوشروان؟

* * *

نه عجب بود اگر من دل هوشیار دارم که نهجابت از وصال و نسب از وقار دارم (۱)
 اگر کلام حکمت و گرم حدیث شیرین ز حکیم و داوری اینهمه یادگار دارم
 خط دلربا ز توحید ندیده کام قسمت ادب و هنر ز فرهنگ بزرگوار دارم
 چه بیان کنم ز یزدانی و مهربانی او که حساب او نیارم یکی از هزار دارم
 بجز آستان رحمت بجز از پناه همت نه گریزگه ز مکتب نه ره فرار دارم
 چوروم پیاده صد چاکر پا برهنه همره چو شوم سوار صد لشکر نی سوا دارم

* * *

ب - غزلیات . وقار در فن غزلسرائی استاد است ؛ غزل را بشیوه استادان
 غزل شیخ و خواجه شیراز سروده و بخوبی از عهده بر آمده است . شماره ایات غزل
 های او نزدیک به ۱۹۰۰ است و ذیلا نمونه ای از آنها درج میشود:

هیچ میدانی چه با ما میکنی دشمنیها بی محابا میکنی
 صید میسازی و درخون میکشی خانه میسوزی و بغما میکنی
 جلوه میآری و دلها میبری پرده میبوشی و رسوا میکنی
 از نکه جان میدهی دلداده را وانچه را دادی تقاضا میکنی
 زلف ها را میکنی بالا وزیر عقلها را زیر و بالا میکنی
 از میکده تا بکعبه راهیست ما را هم ازین نمد کلاهیست
 اندر دل خم صفای باده بر باطن میکشان گواهیست

۱ - این قصیده را از زبان کهنین فرزند خویش یعنی عشرت وصال (محمد شفیع)

از فتنه آسمان پناهیست
بازش نگری که پادشاهیست
حرفش مشنوک که دل سیاهیست
بر گردن من نه ارگناهیست
ور آیدش آفتی ز آهیست
کو نیز درین چمن گیاهیست
کز همت عشق شاهراهیست

ما و در میفروش کاینجا
می ده که گدائی از خورد می
شیخ از می سرخت ارکنده منع
رو میخور و خاطری مرنجان
کائینه ز آب شسته گردد
بر حال وقار عیب کم کن
تا بر دل سنگ او نبینی

☆☆☆

طلب چو کردم از او جام ارغوانی داد
مرا عنایت ساقی برایگانی داد
که هر که خورد بدو عمر جاودانی داد
که هر دمش خیر از قصه نهانی داد
بیاو داد طرب ده که میتوانی داد
بحکم آنکه مرا آب زندگانی داد
چه شد که آب از اینگونه شادمانی داد

ز آب خضر سحر ساقیم نشانی داد
هر آنچه را که سکندر بجست با همه جهد
چه باده بودند آنم که ریخت در دل جام
نبود جز می صافی به جام کیخسرو
نگار در برومی در کفاست و خانه بهشت
غلام پیر مغانم که خضر وقت من اوست
وقار می دگر امشب دهد نشاط دگر

☆☆☆

پای ز روی بیخودی بر سر ننگ و نام زن
دور فلک دمی بود خیز و دمی بکام زن
پای بکوب و نعره کش دست فشان و جام زن
زان می آفتاب گون در دل تیره شام زن
وز سر خم بگیر گل بر دهن عوام زن

فصل بهار و وقت گل باده بیار و جام زن
گل بشتاب میرود همین بطرب شتاب کن
بر سر خوید و پای جو بر رخ یار و روی گل
خواهی اگر بتیره شب روز دوباره نشود
از دل خم بیار می پیشکش خواص کن

جام می حرام را هم بمه حرم زن

خیز وقار بوسه ای بر لب این غلام زن ❖ ❖ ❖

ماه حرام اگر رسد فرصت گل ز کف مده

ترک ما بفارسی سخت حدیث میکند

چندی از دور و تسلسل لب ببند
ریش تشبیه و مشبه را بخند
رهبران حیران و منزل پر گزند
رو بگو درسی که برهاند ز بند
زانچنان ذاتی که بیچونست و چند
ز آتش غیرت بسوزی چون سپند
چند ازین تحقیقهای نا پسند
با خبر گردد گدای مستمند * * *
و بند و با دلداز جانی خوشتر است
وینخود از هرگاه رانی خوشتر است
وین زهر علمی که دانی خوشتر است
باز ایجان مهربانی خوشتر است
کین ز آب زندگانی خوشتر است
عشق گوید بی نشانی خوشتر است
از حیات جاودانی خوشتر است
عیش جانان در نهانی خوشتر است
با گرانان سرگرانی خوشتر است

ای مدرس درس حکمت تا بچند
گوش تعطیل و معطل را بمال
لاشها چوبین و منزل بیکران
تاکی اندر بند قول این و آن
چه کنی تعبیر و چند آری بیان
گره حیرت نبوئی همچو گوی
چند ازین تأویلهای نا قبول
حاش لله کی ز خلوتگاه شاه * * *
عشقبازی در جوانی خوشتر است
شرط نا گاهی بود در راه عشق
درس نادانی بما فرمود عشق
گرچه جور از خوب رویان خوش ناست
بر ندارم سرز خاک کوی دوست
عقل میجوید نشان کوی یار
پیش من مردن بیاد روی دوست
رند در رقص است و صوفی در سماع
گوش با واعظ نمیدارد وقار

❖ ❖ ❖

خم می دیدم ز هر جانب بجوش

دوش بگذشتم بکوی میفروش

سینه پر معنی ولی لبها خموش
ساقی از یکسو سبو بردی بدوش
یکطرف چنگ و رباب اندر خروش
در کمال مستی و در عین هوش
خسرو وقت و گدای ژنده پوش
پای تا سر چشم و سر تا پای گوش
در حضور او یکی فردا و دوش
باده و باده گسار و باده نوش
بسته و پیوسته با هر تار هوش
ترك هستی گوی و در مستی بگوش
سبجه و مصحف بدست میفروش (۱)

همچو خم میخوارگان اندر سماع
مطرب از یکسو نوا خواندی زنی
یکطرف پیر و جوان اندر سماع
بر سر آن بزم پیری میگسار
پیش چشم او نکرده هیچ فرق
در جمال و در مقالش اهل بزم
در جناب او یکی صدر و نعال
ز التفاتش متحد در پیش چشم
هر سر مو از وجود من بگشت
مطرب اندر نغمه سوزد کی وقار
چون شنیدم این سخن کردم رها

پ - انواع دیگر شعر . جز قصیده و غزل انواع دیگر شعر چون مثنوی ،
مسمط ، قطعه ، ترکیب بند ، مرثیه و غیره نیز از وقار باقیمانده است . مرانی او
بسیار مشهور است و میتوان او را از مرثیه سرایان بزرگ شعر فارسی شمرد .
مسمطات و ترکیب بند های او نیز بسیار زیبا و دلکش است و در خوبی و لطافت با
آثار منقد مین برابری میکند . در بین قطعاتش دو سه قطعه هجویه بیشتر دیده
نمیشود و در آنها هم پای از جاده ادب بیرون ننهاده و کلمات رکیم و بازاری
بکار نبرده است و نام کسان را هم که هجو کرده ذکر نکرده . ذیلا یکی از مسمط
های او که در وصف طبیعت در هنگام خزانست درج میشود:

لشکر دیمه بخشم سوی چمن تاخته است ز ابرسیاه و سفید چتر بر افراخته است

۱ - این اشعار گویا بتقلید ترجیع بند هاتف سروده شده و شاید در اصل نیز ترجیع
یا ترکیب بندی بوده است ، ولی در تنها نسخه دیوان وقار جزء غزلیات نوشته شده

بر سر اطفال باغ خنجر کین آخته است یکسره اشجار راخانه پیرداخته است
سروسپی زانمیان خود بدرا نداخته است
آری از آزادگان کس نکشده هیچ کین
این دی دیوانه باز روی بناورد کرد هم چو هژ بران ز برف روی هوا گرد کرد
روی هوا تار ساخت صحن چمن زرد کرد هیبت از مرده سان جرم زمین سرد کرد
بلبل وصلصل فغان از دل پردرد کرد
آن بغم سرخ گل این ز غم یاسه مین
یارب بستان مگر تاجه گنه داشته است کین دی اوضاع او سخت تبه داشته است
یا خود نارنج بن چند سپه داشته است کاینهمه گوهای ز رسخت نگه داشته است
مانا بادی نهان رفته وره داشته است
الحق بس بوده است پس نگر و پیش بین
قمری در بوستان هر سو کو کو کند بهر سفر کردگان سخت تکاپو کند
یعنی کو عندلیب تا کی هیاهو کند یا گل سوری که باز غازه بر آن رو کند
سنبل کو تا بلطف شان به گیسو کند
هم چو عرب بر طلال میکند آه و حنین
از دی باکس ز رفت آنچه ستم شد بتاک کش سر و اندام شد ز افسر و دراعه پاک
وانهمه پروردگانش ریخت به خاک هلاک جبهه آن پرزخون عارض این پرزخاک
وانهمه را بردو کرد محبوس اندر مغاک
کوفته در زیر پای سینه و پشت و جبین
چون بمغاک آمدند سخت گریستند زار
پس سرخ را بخش کرد بسی استوار
که چو فلاطون بغم که چو مسیح ابادار
از خشم آورد و داد در دل خهشان قرار
زاده تا کست سخت رنج کش و پایدار
تا که شود باده صافی و پاک معین

از پس رزمی چنین دی همه را بار داد
هر که بجا مانده بود خاتم زنهار داد
نرگس را باز خواند داروی بیمارداد
کاسه زرین نهاد در هم و دینار داد

شفقت بسیار کرد خلعت بسیار داد

تا که شود شادمان هر که از او شد غمین

غارتیانرا بخواند در بروهنگامه کرد
خواست حریر سپید در برشان جامه کرد
آنرا دراعه دوخت اینرا عمامه کرد
لبس تن خاصگان در بر هر عامه کرد

بین که چهادر جهان این دی خود کامه کرد

هر که داش دانشی است عبرت گیرد ازین

دختر رز را ولی رحم نیارد همی
در دل خم یکمپش سخت گذارد همی
گاهش کوبد بخشم گاه فشارد همی
شد چوپری چون لطیف شیشه بیارد همی

در دل شیشه اش کند بازش دارد همی

همچو پری دیدگان تا سربك اربعین

آرد و جلوه اش دهد بر سر هر مجلسی
آید و از خون او باز خورد هر کسی
گرچه بسی رنج برد راحت آرد بسی
یکسره منعم شود زان چو خورد مفلسی

نیست چومی همدمی نیست چومی مونس

همدم مرد غریب مونس جان حزین

چون سخن اینجار سید ساقیان بر جهید
یکسو مینانید یکسو ساغر نهید
جام مکرر کنید بوسه مکرر دهید
غم چو هجوم آورد هیچ از دست نهید

از مدد و یمن می از کف غم وارید

تا بتوان باده خورد کس نخورد غم یقین

لاله فصل خزان چیست بط باده ای
گلبن دیماه چیست تازه خطی ساده ای
بستان خواهی بجوی بزمك آماده ای
ساقی آن بزمگاه سروك آزاده ای

مطرب چون عندا لیب ترك پریزاده ای
وینهمه گردست داددی شودت فرودین ای

گفت عرب لازمست دربر هر زیر کی
تجر به کردیم و داشت مخمه هاهار یکی
در بشتا هفت کاف بهر طرب بیشکی
رنج در افزون بود راحت در اندکی

هست قناعت نکو در بر هر کودکی
زانرو از آنها وقار کرد یکی را گزین

دانی کان هفت چیست بشنواگر باهشی
گرم و بر افروخته مجمر پر آتشی
کاسه پر باده ای گلرخ حور اوشی
وز بر تیهو و کبک نغز کبابی خوشی

کسوتکی گرم و نرم کیس زر بیغشی
کلبه آراسته همچو بهشت برین

لیکن از آنها همان کاسه می بس بود
اهل هنر را کجا مقرنس بود
رمزی گفتیم اگر در ده ماکس بود
لعبت زیبا بود جامه اطلس بود

کاینها در کام شیر یا پر کر کس بود
کی بزمانی چنین هست گمانی چنین

لیک زحق نگذرم هر چه بخواهی بگوی
باده گر آب حیات خون شودت در گلوی
باده نشایست خورد بی صنمی ماهروی
ساقیش از نیست آن تر کک آشفته موی

گاه فروزیده چهر گاه پریشیده موی
کرده سپر غم نثار بر طبق یاسمین

لیک نگاری چنین روی بما کی دهد
بوس و قدح مفت کی داده که تاوی دهد
تا چه رسد کاید ومی خورد ومی دهد
کائن بنو کردگار حاتمی از طی دهد

یابی اهل هنر صاحبی از ری دهد
حاتمی آزاده طبع صاحبی اندازه بین

۲ - انجمن دانش . که در زمان خودش بچاپ رسیده ؛ نیمی از آن بخط وی و نیمی دیگر بخط محمد حسن گلپایگانی است و در ۲۲۸ صفحه بخط نسخ و بسبب و روش گلستان سعدی نوشته شده و دوازده باب مقدمه و سه مقاله و یک خاتمه است . چنانکه خود در مقدمه آن نوشته حکایاتی است که از گوشه و کنار گرد آورده و تا سال ۱۲۸۱ هجری که گذارش بتهران میافتد آن حکایتها برایشان و درهم بود و بابواب و مقالات منقسم نگشته ، ولی در این سال بغیال میافتد که آنها را بصورت کتابی ترتیب دهد و بنام شاه کند تا ازویادگار ماند و چنین میکند . چون این کتاب بچاپ رسیده و در دسترس است نیازی بنقل منتخبی از آن در اینجا نداریم

۳ - شرح و ترجمه نامه علی ع بمالک اشتر . این کتاب را آقای احمد وصال نوه وقار در سال ۱۳۳۱ هجری در شیراز بچاپ رسانیده اند . اخیراً نیز در تبریز بهمت آقای سرهنگ صادقان جزء میجموعه ای بچهار زبان چاپ شده است . کتابی است باقطع متوسط و شمار صفحات آن ۷۹ است و بنام احتشام الدوله سلطان اویس میرزا پسر حاج معتمد الدوله برون شاهنامه فردوسی ساخته شده و ترجمه و تفسیر نامه علی ع است بمالک اشتر نهمی هنگام حکومتش در مصر . خود در مقدمه کتاب گوید :

بیاد آدم نامه دلگشای	که شهر است از گفت شیر خدای
که بنگاشت آن پادشاه جلیل	بمالک چوزی مهر گردش گسیل
یکی نامه سر تا پیا فرهی	در آن رسم و آئین فرماندهی
جهانی خرد در یکی نامه درج	خرد جستنه زان حکمت و کرده خرج
بیارم ز تازی بگفت دری	کنم زنده آئین دانشوری

این کتاب نیز بچاپ رسیده است و احتیاجی بذکر منتخب آن نیست .

۴ - مشنوی بهرام و بهروز . نسخه خطی منحصر بفرد آن متعلق بعشرت

وصال است . این مثنوی را هنگامیکه در هندوستان بود سروده است و بنام سید حسن عطا که در هند ازو پذیرائی کرده و مقدمش را گرامی داشته میباشد . قطع این کتاب کوچک و دارای ۱۵۰ صفحه و هر صفحه دارای ۱۰ بیت و شماره اشعار آن رویهم ۱۴۴۰ بیت است و بخط اورنگ وصال پسر فرهنگ میباشد که نوشتن آنرا در ۱۴ ماه رمضان ۱۳۰۵ هجری بیابان رسانیده است . وقار خود در مقدمه این کتاب باینکه آنرا در هندوستان سروده اشاره کرده است و چنین میگوید که « چون در هندوستان اقامتم بطول انجامید و انقلاب دریا مانع از بازگشتم بایران شد بران شدم که این افسانه را بنظم کشم چه دل از افسانه گفتن آسوده گردد و راه حکمت نیز از آن پیموده آید » و نیز خود بنام این داستان یعنی « بهرام و بهروز » در مقدمه اشاره مینماید :

یکی افسانه دیدم نغزودلکش	نصیحتها و حکمتها در آن خوش
بنامی قصه از « بهرام و بهروز »	در این افسانه ها نغزودلفروز
بدل گفتم که ای در غم فسانه	درین افسانه خوش درکش ترانه
که از افسانه دل آسوده گردد	ره حکمت در آن پیموده گردد

در ضمن این داستان حکایات دیگری نیز برسبیل تمثیل آورده شده چنانکه بیشتر قدما چون عطار ، مولوی ، نظامی و دیگران نیز اینکار را کرده اند . طرح داستان ماجرای عشق و زندگی دو برادر از بزرگزادگان گیلان بنام بهرام و بهروز است . بهروز بسبب آراستگی بدانش و اخلاق بدامادی عمومی خود میرسد و بهرام که از همنشینی دوستان نا اهل خوی اهریمنی در نهادش جای گرفته و بهمین سبب از همسری دختر عمویش گوهر محروم مانده است بعشق گوهر و کینه برادر بمدد او باش شهر بدشمنی با برادر و عمو و پدر بر میخیزد ؛ بهروز ناچار شهر را ترك میگوید و پدر و عمو و دختر عمو پنهان میشوند . بهروز در ضمن سفری دراز از هر

خرمنی خوشه‌ای و از هر گوشه‌ای توشه‌ای بچنگ می‌آورد و در تکمیل فضائل میکوشد و راز آفرینش را در دامان فراخ طبیعت در می‌یابد و بالاخره بوزیری پادشاهی میرسد و چون پس از زمانی دراز بشهر خویش باز می‌آید از بهرام، که بجرم همدستی با او باش و کارهای زشت و ناپسند در پای دارش می‌بیند، شفاعت می‌کند و وی را رها می‌سازد؛ بهروز بیدار زن و پدر و عمو شادکام میشود و بهرام بشیمان از کرده‌ها بوزش می‌خواهد. اینک نمونه‌ای از نظم بهرام و بهروز که در شکایت از غربت و دوری از میهن و یاران خود سروده:

دریغا روزگار وصل یاران	دریغا شد زدست آنروز گاران
دریغ آن بزم عشرت ساز کردن	رفیقانرا تمام آواز کردن
دریغا زهره یاران و خویشان	همه‌خوش بودن اندر روی ایشان
دریغا دوره و عهد جوانی	بر آوردن بعشرت زندگانی
گهی بر پای گل‌گه بر لب کشت	زمینا پنبه بگرفتن زخم خشت
دریغا غمزه جانبخش ساقی	حدیث مطرب و لحن عراقی
دریغا چون بماندم از وطن دور	زاخوان دور و از اصحاب مهجور
بهندستان بکنجی آرمیده	چنوبومی بویرانی خزیده
از آب و خاک این ملک سیه‌زنگ	اگر آئینه باشد گیردش زنگ
دریغا چون بهندستان فتادم	که شد علم و ادب یکسر زیادم
نه دست فکرتم را زیر دستی	نه پیش دانشم دانش پرستی
گهرها با شدم هر یک یگانه	کجا گوهر شناسی در میانه
یکی سودائی گوهر فروشم	ندارم مشتری زان در خروشم

۵ - روزمه خسروان پارسی . کتابی است خطی و هنوز به چاپ نرسیده

است . نسخه خطی آن متعلق است بعشرت وصال ، دارای قطع بزرگ ۲۰×۳۴

سلتیمتر و ۲.۵۴ صفحه است ، هر صفحه دارای ۲۵ سطر است جز صفحه نخست که ۱۷ سطر و صفحه آخر که ۱۱ سطر است .

این کتاب چنانکه خود وقار هم در مقدمه بدان اشاره کرده است پیارسی سره نوشته شده و بجز یکی دو جا ، از لغت تازی در آن نشانی نیست . فرهنگ در فارسی نامه این کتاب را بنام «تاریخ ملوک عجم» خوانده است ولی خود وقار در مقدمه صریحاً بنام آن که «روزمه خسروان پارسی» است اشاره میکند و تاریخ انجام آنرا سال ۱۲۸۱ هجری مینویسد ؛ و بجاست که عین گفتار او درین باب ذیلاً نوشته آید :

«نگارنده این نامه و گزارنده این هنگامه وقار همیگوید که روزگاری درازم این اندیشه در سر بود و این ارمان در دل که آزمونرا نامه شکفت بزبان پهلوی برنگارم که اندر آن نامه نغز از گفتار تازی هیچ نشان نبود و هیچگونه سخن نرود و در خور چنان دیدم که این نامه پهلوی را «روزمه خسروان پارسی» سازم تا در جهان یادگاری گذارم و بر دربار پادشاهی نامی بر آرم اگر چه ستیزه بسیار که آمیزه روزگار است و انگیزه پریشانی دل و پراکندگی اندیشه مراروزی دو با خود نگذاشت و آسوده نداشت که این نامه را چنانکه باید در خور بیارایم و چنانکه خواهم آراسته نمایم ولی با اختر پیروز پادشاه که همواره تابنده باد این گفتار آئین و آذین گرفت و در سال ۱۲۸۱ از روزمه تازی انجام پذیرفت .

اگر چه از استادان دانشور و نامه نگاران هر کشور از روزگار گذشته و اکنون نامه های شگرف و روزمه های ژرف در میانست همه بائیمهای نو و روشهای شگفت که بآنها هیچ بناز وقار نیازی نیست که کس از دریا بفرغ نبردازد و از خورشید تابان بچراغدان نسازد و با خورش مرغ و بره بنان خشک و تره دهان نگشاید و با توانائی بر آپدست دست و روی بخاک نیلاید ولی درین نامه ویژه چند است که

این نامه نیز چندان بیهوده و نا دلپسند نخواهد بود .
وقار درین کتاب تاریخ پادشاهان ایران را بسبک و آئین شاهنامه فردوسی بیان کرده و بهمان طرز طبقه بندی نموده است ، و گاهگاه از گفتار استاد طوس در آن نقل میکند و خود نیز اندرزهای اراکه پادشاهان مختلف ایران و برخی بزرگان نامی نسبت داده اند برشته نظم کشیده و در آن گنجانده است . برای نوشتن این کتاب جز شاهنامه منابع دیگری هم در دست داشته و چنین استنباط میشود که طرح و بنیان آن ملخص شاهنامه بوده و نگارنده از گفتار تاریخ نویسان پارسی و تلازی و اندرزهایی که به بسیاری از پادشاهان نسبت داده اند آنچه یافته بدان افزوده است و خود نیز گاهی در ضمن عبارت بکتابهایی که از آنها استفاده کرده اشاره میکند، مثلاً در جایی گوید : « این بنده در نامه از پارسیان که بشارستان نامزد است سخنانی چند از « جاودان خرد هوشنگی » یافتم و برگزیده آنرا در اینجا بگفتاری خوش و روشی روشن بافکندن درازای بیهوده یاد نمودم که از یاد کردن دانشی سخن هیچ گزیر نباشد » .

در جای دیگر گوید : « اندرنامه زرتشتیان گفته که اندرنامه شیدستان شهنشاه و خشور جمشید فرماید ... » .

باز در جایی دیگر گوید : « در یکی از نامه های زرتشتیان دیدم که از افریدون نامه چنین یاد کرده بود ، و همچنین بکارنامه اردشیر بابکان و خدیونامه و تاریخ طبری و کتابی از « دانای شهرستانی » و بسیاری دیگر از نامه ها اشاره میکند . نثر این کتاب با وجود اینکه نویسنده آن خود را بفارسی سره نویسی ملزم کرده بسیار روان و دلکش است و جز چند واژه ناگوشنواز لغاتی که در آن بکار رفته همه مناسب با عبارت و پخته و جا افتاده است . چون وقار کوشیده است تا آراء مختلفه و عقاید همه تاریخ نویسان را در کتابش ذکر کند از اینرو آنچه خداوندان

تاریخ نوشته اند و او ناروا کرد کرده و از خود اظهار نظری ننموده و گفتار خطای آنها را که گاه با تعصب خشک دینی آمیخته است رد نکرده ولی همه جا نام گویندگان آن اقوال را ذکر میکند تا خوانندگان ویرابداشتن چنان عقایدی متهم نسازند مثلا راجع بشت زرتشت چون میخواید عقیدهٔ تاریخ نویسان مسلمان متعصب را نقل کند چنین مینویسد: «آنچه خداوندان روزمه... (۴) که بکیش تازه اندرند نوشته هم چون میر خواند و برخی دیگر گفته اند...». این کتاب در زمان خود وقار و بدستوری نوشته شده است و در روز چهارشنبه بیست و پنجم ماه شوال سال ۱۲۸۳ نوشتن آن پایان آمده و نویسنده اش محمد کاظم نامی بوده است. در وجه تسمیهٔ نامهای پادشاهان و دیگران مطابق معمول فرهنگها و تواریخ بفقہ اللغه عامیانه توسل شده و در این قسمت بر مصنف آن ایرادی وارد نیست چه در آن زمان علم لغت شناسی و اشتقاق لغت معمول نبوده است. ذیلا نمونه‌هایی از جاهای مختلف این کتاب نوشته میشود:

«سپاس بیکران و ستایش بی پایان خداوندی را سزد که بی انباز و مانند است و بی جفت و پیوند، بر هر نهفت داناست و بهر آیفت توانا، خرگاه سپهر به نیروی دانائی و بازوی توانائی بر فراشت و پهنهٔ زمین بی یار و انبازی گسترده و آبادان داشت، بر آن روشنان و اختران جای داد و بر این جنبندگان و جانوران بیافرید تا آنها مردمان را نماینده راه و روش شوند و انگیزه فزایش و پرورش کردند و اینها مایه فراهم آمدن کار زندگی و یاری دهندهٔ پرستش و بندگی آیند پس از میان مردمان دو گونه مردم برگزید و ایشان را ویژه فرمود یکی را پایه پیمبری داد و یکی را مایه پادشاهی و مهتری بخشید تا از یکی کار و بار اینجهانی بکام شود و از دیگری انگیزه آموزش آنچهانی پدram گردید یکی را برتری نهانی داد و دیگری را مهتری آشکار بخشید تا آن پیامردی سرش آئین نونهد و این بدستیاری خرد و هوش آئین پذیرد و روانی دهد پس گردش آن بر همه بایسته است و پرستش این

از همه شایسته که یکی پیام آور خداوند جهانست و یکی کدخدای کهان و مهان و بی ایندو رشته پیوستگی گسیخته شود و کار و بار زندگی بهم ریخته ...»
(از اندرزه‌های هوشنگ) «مرد بیدادگر پشیمانست هر چند که مردمانش بستایند و ستم رسیده ایمن است اگرچه این و آتش نکوهش نمایند . توانگری در خرسندی است و درویشی در جستن توانگری . دلآوری در گشادگی سینه بود و فشردن پای در کارهای بزرگ . شکیب پذیرائی کارهای سخت باشد و کشیدن بارهای ناروا . بخشش جوانمردی مرد است در آنجا که سزا بود و گذشت از آنچه درخور باشد . نر مساری کم پاداش نمودنست در آنهنگام که دست یابی . این جهان سرای کردار است و سپنج و آن جهان جایگاه مزد و پادارنج.»

(دریاد کردن کیکلاس) «وی بس نیکو روی و فرخنده چهره و ستبر پیکر و درشت تن بوده و کم اسبی سخت اندام تاب سواری وی آوردی . گویند وی بر کردارهای نیک و فریاد رسی زیر دستان و داد و داوری بیچارگان سخت آژهنده بوده ولی اندیشه و خویش اندکی دگرگون بوده، گاه در کارهای بزرگ سستی و کوتاهی ورزیدی و گاهی در کارهای اندک و خرد سخت پیروی کردی . گویند روزگاری خداوند مازندران سر از بندگی وی بیچید و آئین سبکسری پیش گرفت چندانکه نامه های پند آمیز و گفتارهای دوستی انگیز نزد او روان داشت سود نکرد پس پیامبران خردمند برای او گسیل کرده پیام رسانیده نوید از پذیرائی نزد کاوس بازگشت نمودند چون دانست که به پند و اندرز این رخنه گرفته نشود و آن دیوانه ترك سبکسری ننماید آتش خشمش بر افروخت و دیگ سینه اش بجوشید، آهنگ آراستن لشکر و خواستن کیفر نمود و سپاهی که جز بکارزار روی و جز با تیغ آبدار خوی نداشتند بدان سرزمین برد»

وصل . قطع آن $۱۵ \times ۲۱ \frac{۱}{۴}$ سانتیمتر ، دارای ۱۶۸ صفحه و در هر صفحه ۲۲ بیت نوشته شده است (۱۶ بیت در متن و ۶ بیت در حاشیه) . بخط صادق شیرازی است و در ۲۹ ماه صفر ۱۲۹۵ هجری نوشتن آن پایان رسیده است ، و اگر چه کاتب این نکته را قید نکرده ولی بایستی بدستور خود وقارنوشته شده باشد چه تاریخ تحریر آن سه سال پیش از تاریخ مرگ وقار است . تاریخ تصنیف این مثنوی بایستی پس از سال ۱۲۸۳ (تاریخ وفات داوری) و بیش از سال ۱۲۸۶ (تاریخ مرگ توحید) باشد زیرا در آن بمرگ حکیم و داوری اشاره میکند ، و در هنگامیکه بمرگ حکیم و داوری اشاره میکند و از هجر آنها بیقراری مینماید نامی از توحید به میان نیست و معلوم میشود وی زنده بوده است . بالاخره اگر هم با احتمال بسیار ضعیف تصور کنیم که این مثنوی پس از توحید سروده شده است و نبرد نام او را دلیل زنده بودن وی نگیریم ناچار بایستی تاریخ تألیف آنرا بین سال های فوق و سال ۱۲۹۴ بدانیم چه تاریخ تحریر نسخه ای که از آن باقیمانده ماه صفر ۱۲۹۵ است .

در مرگ حکیم و داوری که بدان اشاره رفت اینچنین سوگواری میکند :

در بدن چون زنده اندر گور ماند
از درون گویا و از بیرون خموش
بی‌می و پیمانه هست بوی یار
پاکتر از چرخ و ثابت ترز کوه
سر بسر در وحدت اندر اجتماع
چون عرب گریان بر اطلال و دمن
از هم آوازان خصوص از داوری
زان دو مهر خادری بس یاد باد
سوی پاکان رفته با جانهای پاک

جان که از یاران صافی دور ماند
حبذا آن منزل پر نای و نوش
حبذا آن میکشان کوی یار
حبذا آن قوم و شادا آن گروه
حبذا جمعی مدام اندر سماع
جملگی رفتند و برجا مانده من
پیش ازین بودم امید یاری
از حکیم و داوری بس یاد باد
مهر بسر وارسته از زندان خاک

این مثنوی دارای ۳۵۱۱ بیت است در صورتیکه فرهنگ در فارسنامه شماره ابیات آنرا شش هزار میدانند و بنظر میرسد که فرهنگ عدد فوق را حدساً نوشته است، ولی آخرین بیت این مثنوی مینمایاند که نبایستی مطلب تمام شده باشد و آن بیت اینست :

يك سخن باقیست تا گوید وقار شرح کنز مخفی ای کامل عیار
اما چون این نسخه در زمان خود وقار نوشته شده و قطعاً بنظر وی رسیده است ناچار همین مقدار بیش نبوده یا آنرا بیایان نرسانده است، و یا بیت فوق اشاره بکتاب دیگر است که خیال تصنیف آنرا داشته .
اینک منتخبی از آن :

عقل را با عشق بس انکارهاست	عشق را پنهان ز عقل اسرارهاست
عقل هم پس بنگرد هم پیش را	عشق بی پروا بسوزد خویش را
عقل گوید حزم رهرو را رواست	عشق گوید عاقبت بینی خطاست
عقل بابد بد بود با خوب خوب	عشق گوید جز در خوبی مکوب
عقل گوید از بلا آنسو گریز	عشق گوید شرک باشد احتریز
عقل گوید هان مرو نزدیک تیغ	عشق گوید جان سپر کن بیدریغ
عقل گوید در سلامت روی کن	عشق گوید با ملامت خوی کن
هر یکی گوید خلاف آن بجد	ضد هرگز متفق ناید بضد
عقل نبود واقف از اسرار عشق	که درست از عقل ناید کار عشق
زانکه کار عقل صلح آمیزی است	عشق را بی باکی و خونریزی است
عقل خود نفسی نبیند روبرو	عشق بیند رازها را مو بمو
عقل در آدم نبیند غیر طین	عشق بیند گنجها دروی دفین
عقل در مردم نبیند جز ممانت	عشق از آن یابد حیات اندر حیات

از نکو نامی گذر مستی بین
جامه چون شستی پذیرد لونها
کی شود شمشیر تیز آبدار
تا بنحو و صرف وفقه و فلسفه
و ندر آن باید سراپا سوختن

نیستی پیش آر روهستی بین
چون فساد آید بیاید کونها
تا نگردد منفصل آهن ز نار
فرقها باشد ز علم معرفه
میتوان این را بکسب آموختن

چون بیفتد پرده روی یارماست
چونکه پندار است پرده روی اوست
هم حجاب از نور و هم از ظلمت است
دود آن کز هیزم آید ناخوش است
حاجب آید چشم را از دید شمع

برده ها در راه از پندارهاست
هر چه پندار است اگر بد یا نکوست
مختلف پندارها در ترتیب است
دود آن کز عود خیزد دلکش است
لیک مطلق دود هر جا گشت جمع

زانکه جان پاک بی صورت خداست
بت پرست است آنکه شد صورت پرست
ورنه قالب را نباشد هیچ چیز
کی شدی مستوحش از وی مردوزن
میکنی پنهان بخاکش زودتر
کانه عسقت به بیزاری کشید!
چون بخاکش کردی وداری شکیب!
گوهر یکتا ازین صندوق رفت
چون گهر شد بشکن آن صندوق را
سوی معنی بوی صورت فانی است

جان بی صورت پرستیدن رواست
صورت بیجان پرستیدن بد است
اینهمه تعظیم جانست ای عزیز
گر نه این بودی چورفتی جان زتن
چون بمیرد هر که او مسعود تر
خیر باشد خواه چه چت آمد بدید
ناشکیبا بودی از روی حییب
آنکه بد معشوق آن معشوق رفت
بد دلت آشفته آن معشوق را
هر مزیت بنگری از معنی است

۷ - قانون الصدارة . نسخه خطی منحصر بفرد این مثنوی نیز متعلق است به عشرت وصال. قطع آن ۲۱×۱۳ سانتیمتر و متن آن ۱۶×۷ است. رویهم ۱۸ صفحه و در هر صفحه ۱۳ بیت نوشته شده است (جز صفحات اول و آخر) و شمار ابیات آن ۲۱۷ است . این مثنوی رایزدانی کهن پسر وصال بخط نستعلیق بسیار خوب نوشته است ، و تذهیب ساده‌ای نیز دارد . این مثنوی برای میرزا حسین خان صدر اعظم و بنام او سروده شده است و گویا در تهران تصنیف شده باشد ؛ راجع بوی در آغاز کتاب گوید :

با دانش و با فروغ و مایه	پس جست (۱) یکی بلند پایه
الا بجناب صدر اعظم	اینحال بکس نبند مسلم
نصر الحق میرزا حسین خان	آنصدر بلند قدر ایران
بگزید در انتظام ملکش	در بحر خرد چو دید فلکش

و از ابیات ذیل که در اواخر این مثنوی مشاهده میشود استنباط میگردد که

آنرا باید در تهران سروده باشد :

از ناکامان و کامیاران	ور واردی آید از دیاران
ره بر در پادشاهشان ده	عزت کن و جایگاهشان ده
هر حاجت و کام او روا کن	عرضش بر پادشه ادا کن
دلسوخته شکسته بالی	ویژه چو وقار خسته حالی
چرخش زده نیش بر سر نیش	از نشتر حادثات دلریش
ز اخوان صفا نموده دورش	برده فلک از دو دیده نورش
روزی رخ عافیت ندیده	دیری ز وطن سفر گزیده
متواری با تقاب حال	در کشور ری در اینچنین سال

لب بسته و جمله گوش گشته	طبعش ز سخن خموش گشته
تا حق شودت زبد نگهدار	قدر گهرش نکو نگهدار
هم رتبه شده است با نظامی	بینی چوتو دایش گرامی
خاقانی کردش ثنا خوان	ور در رسدش عطای خاقان
مشهور چو تحفة المراقین	کردد سخنش بطرفة العین

تمام این مثنوی بند و اندرزهاییست بصدر اعظم که بقول خود از هر گوشه گرد کرده است و میگوید چون دیدم صدر اعظم بگرافه شنیدن دلخوش نیست و از مدح اغراق آمیز که سیرت پادشاهان است خوشش نیاید نصیحتی که از هر کنار جمع کرده بودم به وی تقدیم داشتم :

هنگامه مدح ساز کردم
وین جنس سخن نمی پسندد
وز سیرت شاعران ملولم
چون شیوه صدر اعظم اینست
از دفتر شعر بر خرده مند

چون نامه خویش باز کردم
دیدم بگرافه دل نبندد
من نیز ز شاعری خمولم
دل حکمت و معرفت گزین است
بهر دو سه شعری از در بند

منتخبی ازین مثنوی :

آن به که نیاوری برویش
تا با تو شوند دشمنان دوست
کیفر منما نیازموده
در جمع مگوی عیب کس فاش
نه یکسره نرمی و خوشی باش
نرمی کنی از وقار مانی
نه بر رخ هر کسی فرو خند

آنرا که بدست با تو خویش
بگذر که گذشت سخت نیکوست
در خشم مشو ز هر شنوده
بر کرده مردمان امین باش
نه یکسره کبر و سرکشی باش
کز کبر فزون ز کارمانی
نه جمله لب از سخن فرو بند

گر شاه کند خلاف جوئی	ز نهار خلاف او نکوئی
هم تیز مکن بظلم تجویز	کین از تو خیانتی بود نیز
بشتاب بخدمتش بگرمی	باز آر از آن رهش بترمی
از جامه شوخ رخ بگردان	کان خوی زنان بود نه مردان
مرد از در فروهنگ کوشد	زن جامه رنگ رنگ پوشد
بر پیشه‌وران صنعت انگیز	تشویق کن وزر و گهر ریز
در بزم ز صد سخن یکی گوی	شایسته بیار و اندکی گوی
جز راست گهر نمیتوان سفت	جز راست سخن نمی توان گفت
لیکن هر راست گفت نتوان	پیدائی هر نهفت نتوان

۸ - مرغزار . کتابیست بقطع $۲۵ \times ۱۵ \frac{۱}{۴}$ سانتیمتر و متن آن $۱۸ \times ۹ \frac{۱}{۴}$ است . ۱۹۸ صفحه از این نسخه در دست است و گویا دو سه صفحه از آغاز آن افتاده . هر صفحه ۱۷ سطر دارد جز صفحه آخر که ۱۱ سطر دارد . این کتاب بخط خود وقار و تا اندازه‌ای ریز نوشته شده و مقصود نویسنده آن باقی گذاردن اثر خویش بوده است نه خوشنویسی . این نسخه خطی نیز منحصر بفرد و متعلق است به عشرت وصال . چند صفحه از آغاز آن افتاده است و نام کتاب و نام نویسنده آن معلوم نیست ولی چون عشرت پسر وقار که خود صفحات اول این کتاب را دیده و باخط پدر آشنائی دارد آنرا از وقار و نام آنرا «مرغزار» میداند در نسبت آن بوقار هیچ‌شکی نتوان نمود ؛ و دور نیست که کتابی از تالیفات وقار که فرهنگ در فارسنامه به «ترجمه کتاب افسانه از کتب اخوان الصفا» یاد کرده و نام آنرا نقل نکرده است همین کتاب باشد چه این نامه بیکی از رسائل اخوان الصفا شباهت بسیار دارد . این کتاب بروش کلبله و دمنه و انوار سهیلی نوشته شده و دارای نثری مسجع است . طرح این نامه مخصوصاً چنین است که گروهی از آدمیان بجزیره‌ای

از جزایر جنیان رسیده چون آنرا سرسبز و پر نعمت می بینند در آن سکونت میکنند و رفته رفته بواسطه احتیاج بخوراك و ادامه زندگانی دست بشکار حیوانات و آزار آنها میزنند . جانوران پادشاه جنیان شکایت می برند ، و وی مجلسی میآراید و بزرگان هر طایفه از جانوران را میخواند و آدمیانرا نیز حاضر میسازد تا در حضور او و گروهی از وزرا و فقهاء و فلاسفه جنیان طرح دعوی شود . گفتگو و مناظره بین جانوران با آدمیان و دلائل هر يك برای اثبات حق خویش و رد سخن دیگری در سرتاسر کتاب ادامه دارد و بالاخره بموقفیت آدمیان پایان می یابد و آدمیان اشرف مخلوقات شناخته میشوند .

در این کتاب شکل و اوصاف و طرز زندگی و عجایب عادات و صفات بسیاری از حیوانات بتفصیل شرح داده شده و قابل توجه است .

تکه های منظومی نیز ، که اغلب آنها از مؤلف است ، درین کتاب در ضمن نثر دیده میشود ؛ و ذیلاً بنقل دو پاره که روش نثر و نظم آنرا برساند قناعت میورزیم . (وصف روباه که زعیم درندگان است از شیر پادشاه آنان) « بدان ای پادشاه که شیر را از میان سباع در جنه عظیم تر و در خلقت مهیب تر ساخته اند . نیروی او از همگی بیش است و بازوی او بر همگنان غالب و بطش او از اقران افزون ، او را هیبتی است شگرف و جلالتی ژرف ، سینه او گشاده و تهی گاهش باریک و لاغر ، بس نرم کفل است و بزرگ سرو گرد رخسار و گشوده جبین و وسیع پیشانی ، منخرین او چون کام اجل گشاده و ساعدین او چون دست سپهر داد تسلط داده ، یالش همچون پیکان خونریز است و چنگالش همچون زربین تند و تیز ، چشم او همچون ساغری از می لبریز است و همچون چراغ رهبانان شعله انگیز ، آوازش چون هرای کوس پر نهیب است و چون نعره تندر بس مهیب ، درمراء اجل محتوم است و بلای مبرم و درلقاء دوزخ موعود است و هر گ مجسم ، شجاعتش قلاده ایست بر گردن او آویخته و تهورش

جوهری است با آب و گل آمیخته ، آسمانست که از کس نترسد و بر همه چیر بود و روزگار است که از کس نیندیشد و بر همه دلیر گردد ، گاو میش با آن تنومندی پیش صولتش چون موش است و بیل با آن ثابت قدمی با حمله اش کم از خرگوش ... و او را محبتی نیکو و طبعی بس کریم است که چون بصیدی پردازد و جانوری فرو شکند اندکی از آن بر گیرد و قوت کند و تناول فرماید و باقیمانده او را بر خدم و حشم انفاق کند و اگر از غایت جوع بجان رسد بصید نخستین رجوع ننماید ... در هر حال متعرض زنان نگردد و کودکان را گزند نرساند که از آزار ضعیفان عار دارد و از ایدای بیچارگان استنکاف و ... (؟) چون در شبان دیجور آتشی از دور ابصار کند کلیم واری او گراید و بدان سو قصد کند و چون بدان حوالی رسد مبادرت نکند و چستی و شتاب نوزد بلکه لمحہ درنگ کند تا سورت او فروشکند و آتش غضب او متهاقب شود تا نازموده و بیمه ابا از سر خشم واز در غضب حمله نیارد و اگر نغمه خوش و آهنگی دلکش استماع کند بشوق تمام نزدیک شود و زمانی دراز آرام بایستد و گام از گام بر ندارد و او را از غایت قوت و صلابتی که هست از هیچ نایبه فزع و در هیچ حادثه جزع ننماید و از هیچ جانور متأثر و متکدر نشود و مغلوب و مقهور نگردد الا از طایفه موران که

مورچگان را چو فتد اتفاق شیر ژبانرا بدرانند پوست »

(دفاع زنبور عسل در هنگامیکه آدمیان بعلم خویش تفاخر کنند) : « و در ایام زمستان و هنگام برد و روزباران و اوقات هبوب ریح در گوشه خانه خزند و بر طریق حساب و عدل آن عسل مخزون و ذخیره مکنون را بکار خود و نژاد خود صرف کنند نه بر طریق اسراف و نه بر وجه امساک تا آنکه زمان شتا سر آید و بادریعی بجنبش در آید ، گیاهها بروید و هوا معتدل شود و درختان را شکوفه بشکفتد و از هار ظاهر گردد باز بطریق ماسبق بچرا شوند و زندگی از سر گیرند و این خود نه

بآموزش آموزگار بود و نه بتعلیم از معلمان بلکه بوحی الهی و الهام یزدانی ملهم و مؤید شوند.^۹ (مؤلفه) :

علم آن بهتر که باشد آن سری	از خطاعاری و از شبیهت بری
فلسفی را علمها ظن است و ریب	علم قطعی باشد از استاد غیب
علم و دانش وحی ربانی بود	ما بقی تلبیس و نادانی بود
علم در تعلیم و در تدیس نیست	اینچنین علمی بجز تلبیس نیست
بالله آن علمی که آموزی ز غیر	اندر آن هرگز نیابی بوی خیر
آنکه افسرده است نفروزد ترا	خود چه داند تا بیاموزد ترا
نیست خالی اندر آن یک مسئله	ز اعتراض و نقض و دور و سلسه
علم تعلیمی بود حمل کتب	علم الهامی بود کشف حجب
آن رموزی را که داند جان نحل	می نداند صد هزار استاد فحل
تا چه باشد فلسفی وان فن او	کش نباشد رهنما جز ظن او
وانچه داند نحل نی ظن است و ریب	کارستادش نیست جز استاد غیب
بس یکی رمزی که الهامی بود	بهتر از صد و هم علامی بود

۹ - شرح شش رباعی محتشم . این رساله نیز از وقار ، و نسخه خطی منحصر بفرد آن متعلق بعشرت وصال است . قطع آن ۱۶×۸ سانتیمتر و شماره صفحات آن ۶۷ است . مسوده ایست بخط خود وقار ، هر صفحه دارای ۱۵ تا ۲۰ سطر است و گاهگاه در حاشیه نیز چیزی نوشته شده . تألیف این رساله چنانکه خود بدان اشاره کند در زمان شاهی ناصرالدینشاه و سال سوم امارت دوم فرهاد میرزا دوشیراز بوده ، و این سال مصادف با سنه ۱۲۹۶ هجری است^(۱) ؛ و سبب تألیف را اینطور بیان میکند

۱ - وقار دو آغاز این رساله یعنی بس از مقدمه و اشاره بنام خود (: چنین گوید بنده بی مقدار احمد المدعو بالوقار) و ذکر فتنه شیراز و فرستادن ناصرالدین شاه عم خود فرهاد میرزا را بشیراز برای دفع غائله اینطور مینویسد : « تا اکنون که سال سوم از امارت دوم آن امیر پگانه است در تمام اقطاع فارس نه از قلاع مشیده عقبه بیاست و نه از اعناق کشیده رقبه بجا ... »

که روزی در مجلس فرهاد میرزا آنکه که خواص و فضلا و دانشمندان گرد آمده بودند گفتگو از شعر و شعری بمیلن میآید و سخن بدر از او میکشد تا آنجا که شش رباعی محتشم که در تاریخ جلوس شاه اسمعیل دوم ساخته است مورد بحث واقع میشود، و چون موجب شگفتی خاطر حاضرین میگردد بنا بدستور فرهاد میرزا وی رساله ای در آنموضوع تألیف و در پایان رساله اشاره میکند که یکسال پس از تاریخ دستور فرهاد میرزا آنرا میایان رسانده و علت این تأخیر را پیری و ضعف مزاج میداند و در مقدمه رساله نیز بدان اشاره مینماید.

این رساله دلبرای دوازده فصل است از اینترتیب:

فصل نخستین: در شرح حال محتشم.

فصل دوم: در مجمعی از احوال شاه اسماعیل ثانی.

فصل سوم: در معنی تاریخ و اشتقاق آن.

فصل چهارم: در بیان تواریخ مشهوره و عدد آنها.

فصل پنجم: در بیان ظهور تلایخ در اسلام و مبدأ آن.

فصل ششم: اندر فایده علم تاریخ.

فصل هفتم: شعر و اقسام آن.

فصل هشتم: در حروف.

فصل نهم: در حروف تهجی (و شمار آنها).

فصل دهم: در طرز شملش حروف.

فصل یازدهم: در ذکر شش رباعی معروف محتشم که عدد هر مصراع آن مساوی

با ۹۸۴ (سال جلوس شاه اسمعیل دوم)، و نیمی ازین عدد از حروف مهمله و نیمی

دیگر از حروف معجمه تشکیل شده است، و بقول وی (وقل) این خود در غایت

تکلف است؛ و هم درین فصل ذکر میکند که این الزام محتشم در شش رباعی نامبرده

یعنی مساوی بودن عدد هر یک از بیست و چهار مصراع شش رباعی با ۹۸۴ و نیز اینکه

نیمی ازین عدد (۹۸۴) از حروف مهمله و نیمی دیگر از حروف معجمه تشکیل یافته باشد، در همه جا صدق میکند جز در مصراع اول از رباعی ششم (آن راه که از اول سیلی است جمیل) که برای فراهم شدن عدد بالا بطریق مذکور «سیلی» را باید «سلی» دانست گرچه «سیلی» صحیح و موزون است نه «سلی».

فصل دوازدهم: در قاعده چند از علم حساب و بیان اینکه ازین ۲۴ مصراع ۲۲۳۲ مرتبه تاریخ مزبور را میتوان استخراج کرد (بطریق جمع حروف مهمله و معجمه هر يك از مصراعها با ۲۳ مصراع دیگر شش رباعی) و چون از مکررات صرف نظر شود ۱۱۲۸ مرتبه باقی میماند. اینک سطری چند ازین رساله برای نشان دادن نمونه از نثر آن :

«و اما تاریخ پارسیان، پس مبدأ آن از جهشید بود که در اول سلطنت خود در اول سال که آفتاب بیرج بره اندر شد بنای آن نهاد و پس از وی هر پادشاهی که سلطنت یافت از ظهور وی تاریخی جدید نهادند تا در هنگام دولت یزدجرد شهریار که دولت پارسیان سپری شد و شوکت اسلام خلق را از قوانین ایشان بری ساخت بهمان تاریخ یزدجردی تاریخ پارسیان بجا ماند و در تقاویم نیز ثبت نمایند. و یکی دیگر از تواریخ مشهوره تاریخ جلالی است و آنرا تاریخ ملکی و ملکشاهی نیز خوانند که ملکشاه سلجوقی از حکماء و منجمین روزگار خود چون عمر خیام و عبدالرحمن خازنی و امثال آنها خواست تا تاریخی نو بنام وی نهند و رصدی در روزگار او تجدید کنند، پس از مشاورت و معاضدت با هم بعرض پادشاه رسانیدند که ارضاد امری بس صعب است و اقل زمانی که رصدی در آن توان بست سی سال باید و ما را امید بعمر و حیات خود چندان نیست و شاید با همه رنجها که برده شود تفاوت و اختلافی نیز در آن واقع شود و آن موجب اختلال حال و خجالت و انفعال ما گردد ولی ما بدولت و اقبال پادشاه در سال نو در فصلی معین تاریخی بنام ناهی پادشاه نهیم که بمرور ایام تغیر و اختلافی و دنور و قصوری در

آن راه ننگد و نام پادشاه از آن بر صفحه روزگار جاوید همی ماند، پادشاه پسندید و اول فروردین ماه پارسیمان را اول آن تاریخ بنهادند و چون کمیسه سالیان را از آن کاسته و افزوده نمودند در هیجدهم روز ماه فروردین قدیم واقع شد همان روز را اول تاریخ نهادند و احکام باطراف و اکناف مملکت صادر نمودند که آنروز را تاریخ ملکی گیرند.

در پایان این رساله قصیده‌ای از خود که با استقبال از قصیده لامیه ابوالواسع جبلی مطلع :

ای عارض تو چون گل و زلف تو چو سنبل
من شیفته و فتنه بر آن سنبل و آن گل
نوشته است ، و علت ذکر آنرا در اینجا اینطور مینویسد که روزی در اوائل بهار با جمعی دیگر در مجلس بزم امیر (فرهاد میرزا) بوده است ، سخن از سخنوری بمیان می آید و قصیده لامیه جبلی مورد بحث واقع میشود ، امیر خاصان را میگوید این قصیده را جواب گویند ، وی نیز جواب میگوید ولی با خود عهد میکند که آنرا در پایان این رساله بنویسد و بواسطه همین عهد قصیده ای که در فروردین ساخته در ماه آبان در آخر این رساله افزوده است . مطلع آن قصیده اینست :

وقت است که بر طرف چمن خیمه زند گل
در باغچه شورش فکند غلغل بلبل
و همچنین چند قصیده دیگر در پایان این رساله نوشته شده که معلوم نیست در نسخه ای که بفرهاد میرزا داده نیز درج شده باشد و یقیناً بعداً باین نسخه اضافه شده است و چون سبب سرایش هر یک ذکر شده بد نیست از آنها یاد کنیم :

۱ - قصیده در تجرید و معرفت بسبک حکیم سنائی بدین مطلع :

تایکی فارغ ز جان اندیشه تن داشتن
ساز خوردن کردن و پروای خفتن داشتن

۲ در معرفت و حکمت :

چند ز نیرنگ نفس خویش بغم داشتن
عیش سته خواستن طبع دژم داشتن

۳- راجع بتاریخی است که بخواهش یکی از بزرگان برای یکی از بستگان او سروده و بعضی بشعر و قافیه آن ایراد کرده اند :

انوح علی الجنایز کالعجایز و حرمت العطايا والجوايز
۴- قصیده بدین مطلع :

گشت جاری حکمهای صدر و فرمانهای شاه غیر منع رشوه کز وی روز جمعی شد سیاه
۵ - در بیان آمدن حکمی از شاه راجع بواگذاری محله دیوانی بوی (برای تیول) و باقی نبودن محله ای جز محله یهودان، در این قصیده اولیای امور را تمسخر کرده است :

چون محلی نشد آ ماده پس از رنج طویل ما و سر کردگی قوم بنی اسرائیل
دو بیت دیگر از همین قصیده :

اندرین شهر محال است محال است محال خیر از آنانکه محیلند و محیلند و محیل
بسکه تفسیر قران کردم بیفایده ماند بعد ازین شرح ز توراة کنم و ز انجیل
۶ - در اظهار دل تنگی از اقامت در تهران :

دل تنگ آمد از دارالخلافة و قانا الله من شر و آفة
۷ - قصیده بدین مطلع :

آه که از غدر و از نفاق لئیمان اسم ز اسلام رفت و امن ز ایمان
۸- در تهران هنگام قحط و تأخیر شکار شاه ترکیب بندی بدین مطلع :

دو ماه بیش میرود که تاج شهر بازها نتاخت رخس سوی کوه و دشت و مرغزارها
۱۰ - کتاب مجالس السنة و محافل الازمنة . کتابی است خطی و نسخه

منحصر بفرد آن متعلق بعشرت وصال است . قطع آن ۳۳×۲۰ سانتیمتر و متنش ۲۳×۱۲ $\frac{۱}{۴}$ است . دارای ۴۶۶ صفحه و هر صفحه دارای ۲۰ سطر است جز صفحه نخست که ۱۷ سطر دارد و صفحه آخر که شرح کاتب است نه متن کتاب و بخط علاء الدین حسین همت مهین بسر و قار است که پس از مرگ وی بسال ۳۰۵

نوشته و در شب ۶ صفر پایان رسانده است .

این کتاب بسبب کشکول شیخ بهائی است و در هر روز از سلا مطلبی مناسب با آن روز یا بدون هیچگونه مناسبتی ذکر میکند و رویهم کتابی است که از انواع مطالب تشکیل یافته همچون فلسفه و حکمت ، روایات دینی ، مصائب امام حسین ، جفر ، نعو ، توحید ، معانی و بیان ، منطق ، نجوم ، لغت و ادبیات ، صرف ، الهیات ، تاریخ و جغرافیا ، خوشنویسی و خوشنویسان ، زیچ ، اصول ، کیفیت خواب ، حساب و شمار ، معما و لغز ، شمار انگشتان ، امثال و حکم و غیره . در آن نظم و نثر ، عربی و فارسی دیده میشود ولی بیشتر آن بزبان عربی است . نام بسیاری از دانشمندان تازی و پارسی و نام کتابهای آنان و قطعاتی از بعضی از آنها درین کتاب دیده میشود که ذکر آنها سخن را بدرازا کشاند .

تاریخ تألیف این کتاب در سرتاسر سال ۱۲۹۵ هجری است و روز بروز مطلبی با قید تاریخ در آن نوشته شده و از روز شنبه نخست ماه محرم آغاز و به روز چهارشنبه آخر ذیحجه انجام می یابد . اینک منتخبی از آن :

« یوم الجمعة پنجم شهر جمادی الثانی »

حکیم انوری در قطعات خود این قطعه بر طریق تعمیه و الغاز فرماید :

ای رای ملک شه معظم	مه پرور و سال بخش ثانی
ای کرده کلیم وار عدلت	آبان خدای را شبانی
در دولت تو کراست نیشان	کان دولت هست جاودانی
حقا که شود بمهر مه در	دیماه بموسم خزانی
بادی همه ساله شادمانه	زاب رجب اصل شادمانی
ای خواجه فیلسوف فاضل	کز فضل یگانه جهانی
گر معنی این لغز بواجب	پیدا کردن نمیتوانی
تا آخر هر مهی که گفتم	از اول سالش از برانی
آنکه بشهور نه بر ایام	معنیش هر آینه بدانی

« در شعر اول مقصود اقبالست یعنی رای ملك شه که مثل اقبالست که ماه پرورد یعنی نور بمه دهد و سال بخشد یعنی سال از مقدار حرکت او پیدا شود ما بقی اشعرا را خود حل نموده و اشاره بطریق تبیین آن فرموده مثلا آبان خدایرا شبانی کرده یعنی رمه خدایرا زیرا که از ماههای فارسی چون از اول سال که فروردین بشمرند ماه آبان ماه هشتم است و هشت سی روز دو بیست و چهل روز شود زیرا که ماه پارسیمان سی روز تماهست و پنج روز مستتره را در آخر آبان زیاد کنند پس باین سبب دو بیست و چهل و پنج شود و این عدد لفظ «رمه» شود و در ماههای رومی تشرین اول را سی و یک روز و کانون اول و کانون دوم و آزار را هم چنین سی و یک روز شمرند و تشرین نانی را سی روز و نیسانرا نیز سی روز شمرند و شباط را بیست و هشت روز پس تشرین اول و دو کانون و آزار چهار ماه سی و یک روزه شود که صد و بیست و چهار روز باشد و تشرین نانی و نیسان دو ماه سی روزه که شصت روز گردد و شباط بیست و هشت روز باشد پس مجموع آنها ۲۱۲ گردد و آن عدد ریب است یعنی در دولت تو کرا ریب است و نیز مهر ماه از شهر فارسیان هفتمین ماه است هفت سی روز دو بیست و ده روز شود و آن نشان «زی» است دیماه دهم ماه فارسیانست و آن سیصد شود و آن پنج روز مستتره هم ها باشد پس «شه» قصد کرد و آب رجب آب زراست زیرا که رجب هفتم ماه عربست یکی سی و یکی بیست و نه است پس در این حساب چهار ماه آن سی است که صد و بیست شود و سه ماه بیست و نه که هشتاد و هفت گردد و مجموع دو بیست و هفت بود که رز باشد والله اعلم .

۱۱ - عشره کامله . این کتاب نیز خطی و نسخه منحصرا بفرید آن متعلق است

به عشرت وصال . قطع آن ۲۲×۱۶ و متن آن ۱۵×۱۰ سانتیمتر است و دارای ۵۴۷ ورق میباشد که بر بکروی اوراق با مرکب چاپ نوشته شده و مهبای چاپ بوده است ولی بچاپ نرسیده . موضوع آن ذکر مصائب و سوگواری بر امام حسین ع

و یاران اوست و چون دارای ده مجلس است بعد ده عاشورا آنرا عشره کامله نام نهاده است .

در مقدمه نام خویش را یاد میکند و میگوید این کتاب در زمان پادشاهی ناصرالدین شاه نوشته شده است و سبب تألیف آنرا چنین ذکر میکند که چون سوگواری بر خامس آل عبا و ذکر مصائب وی و یارانش و ساختن مجالسی برای یاد آوری آنها پاداشی گران در دنیای دیگر دارد من (وقار) که مکتبی بسزا برای برپا کردن چنین مجالسی نداشتم بر آن شدم که کتابی درین موضوع بنویسم تا جاری برده باشم. معلوم نیست که خط این نسخه از کیست ولی قطعاً بخط خود وقار نمیباشد و بعقیده عشرت وصال بایستی این کتاب در تهران نوشته شده باشد . در اینجا نخستین سطور آنرا که در ستایش خداوند است بعنوان نمونه نثر کتاب میآوریم :

سپاس بیقیاس خداوندی را جل ذکره که در پیشگاه قربتش هر که را جایگاه بیش است رنج و ابتلا از همه بیش و هر که را دعوی و لا افزونست محنت و بلا از حد و حصر بیرون، هر که در میدان وفایش سمنند همت تاخت و بالای عزیمت افزاخت کالا بسوخت و خانه برانداخت و هر که در شاهراه عشقش گام نهاد ترك کام گفت و پشت پای بر ننگ و نام زد. هر که در حضرتش روی ارادت نمود و طالب کوی سعادت شد ناگزیر از کشیدن جام شهادت آمد. کس به مهرش دل نبست که عهد دیگران نشکست در طریقتش اول قدم پیمودن راه عدم است و نخستین شرط کم هر بیش و کم . هر که سرش درنهمان نهفت ترك سر و جان بگفت و هر که در حلیه و دادش بکشید چشم از خانمان بپوشید . دعوی الستش را بلی ندادند مگر آنکه در بلافتادند نخست پرده بر گرفت و جلوه بنمود و نعمت وصال عرضه داشت، هر کجا بوالهواسی بود عاشق آنجمال و طالب گوهر وصال آمد و هر کجا ناکسی بود لاف عشق زد و دعوی و لا نمود چون معشوق غیور بود و آگاه از حل نزدیک و دور، امتحان را ندا در داد که این دعوی بگفت و این نعمت بمفت

صورت نبندد سرما دارید سر درراه ما سپارید، وصل ما جوئید ترك خود گوئید، در رنج شتایید تا گنج بیابید، این کوهر گرانها به پیمایگان ندهند و این گنج شایگان برایگان نفروشند، کار صعب است نه بازیچه ولعب است، چون گاه ابتلا شد و هنگام بلا رسید مدعیان فرا پس شدند و بوالهوسان روی به پشت کردند ،

عشق شد باهوس آمیخته استغناچند خدمتی گوی که یاران پی کاری گیرند که ترك جان گفتن امری سهل نبود و از عهده هر نااهل نیاید . خفاش از نور بگریزد و پروانه از جان گذشته بال و پر بر او بریزد

۱۲ - رساله در تفسیر آیه لیغفرلك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر .

این رساله نیز متعلق بعشرت وصال و بخط خود اوست و در دفتری که موضوعهای مختلف از قبیل رسالات نیمه تمام وقار و نامه های وی ببزرگان و اشعاری از خود او در آن ثبت است، نوشته شده است. قطع آن 21×13 و متن هر صفحه $18 \times \frac{1}{4}$ سانتیمتر است . این رساله ۹ صفحه و هر صفحه دارای ۱۸ سطر میباشد که بخط ریز نوشته شده و در سال ۱۲۸۴ تألیف یافته است. سبب تألیف آنرا اینچنین مینگارد که در روز نوروز در بزم اسدالله میرزا نایب‌الایاله، نایب حسام‌السلطنه ، با گروهی از دانشمندان گرد آمده بودیم و من (وقار) بجهت میمنت سوره فتح را نوشته و در محضرش گشادم و او از آیه فوق استفسار کرد که چگونه خداوند نسبت گناه به پیغمبر داده است ، هر يك از دانشمندان جوابی گفتند، من نیز جوابی گفتم و بر آن شدم که درباب آن آیت رساله‌ای بنویسم .

در این رساله معنی و تفسیر هر کلمه و ترکیب آن و معنی و تفسیر آیه و مثالی چند در اینخصوص و آنچه مفسرین و ارباب سیر در تفسیر آن نوشته‌اند و بالاخره عقیده خود را ذکر میکند . ذیلا نمونه‌ای از آن درج میشود :

« ولایت را از رسالت مرتبه بالاتر است که ولایت وصول بالله باشد و رسالت

رجوع الی الخلق، پس رسول چون بعالم ناسوت و باهل طبیعت و نظم عالم صورت التفات دارد در آن حالت از مرتبه ولایت و باطن و عالم جبروت و ملکوت محجوبست و ازین جهت گویند ولی بر سر قدر آگاهست و رسول باوصف رسالت از سر قدر محجوبست زیرا که اگر در هنگام دعوت از سر قدر و آنچه شدنی باشد آگاه بود دعوت نکند و دعوت او بیهوده بود. مثلاً اگر رسول خدا درحین التفات باین عالم و دعوت اهل این جهان التفات بعالم ولایت خود کند و از علم باطن مردم را بخواند ابوجهل را دعوت نفرماید زیرا که در آن مرتبه آگاهست که وی ایمان نخواهد آورد و با علم باین مسئله دعوت او بیجا شود پس تکلیف عالم رسالت و رای تکلیف عالم ولایت است و بنابراین اگر مصلحتی اندیشد یا فعلی از او بحسب عالم صورت سرزند که از مرتبه عالم ولایت بعید باشد و مخالف بود نسبت بعالم ولایت ذنب او بود و آن در ما تقدم و ما تأخر هر دو ممکن باشد، چنانکه شاعر گوید :

یکسوی برسید از آن گمگشته فرزند	که ای روشن روان بپر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی	چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق یمانست	که گه پیدا و دیگر گه نهانست
کهی بر طارم اعلی نشینیم	کهی تا پشت پای خود نبینیم.

۱۳ - رساله در ترجمه صد کلمه حضرت علی ع. این رساله بنظر نگارنده

نرسیده و تنها در فارسنامه ناصری نام آن ثبت شده است.

۱۴ - منظومه فارسی ترجمه منظومه عربی حاجی ملاحادی سبزواری .

این نیز بنظر نگارنده نرسیده است .

۱۵ - سیاحت نامه از شیراز تا بندر ابوشهر . بر این رساله هم نگارنده

را دسترسی نبود و چنانکه شنیدم بمایستی نزد احمد وصال پسر همت پسر

وقار باشد و چنانکه فرهنگ در فارسنامه مینویسد این رساله به نشر پارسی است ولی معلوم نیست مقصودش از آن اینست که پارسی سره است یا بفارسی معمولیست و بزبان عربی نیست .

۱۶- اهبۃ الادیب: برین رساله نیز نگارنده را دستی نبود و چنانکه فرهنگ مینویسد بزبان عربی است و بروش «اوایل التحریر» نوشته شده است .

۱۷- ریحانة الادب: این رساله نیز بنظر نگارنده نرسیده است و باز چنانکه فرهنگ مینویسد این رساله در ترجمه و شرح حدیثی نبوی است و در احوال زنان عرب و عجم میباشد و در زمان حکومت طهماسب میرزا نوشته شده است .

۱۸- تاریخ چهارده معصوم: این نیز بنظر نگارنده نرسیده ولی صفحه ای از آن در فارسنامه بچاپ رسیده است و خصوصیات آنرا نیز شنیده ام . این رساله بجداول نوشته شده و هر جدول علمی است ، اینچنین :

الاصناف	الحکمة	الاصناف و التیارات و المذبح	العروض و التالیف	النحو و الصرف	هیت و نجوم	المنطق
	>				>	
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷

که اگر بدون در نظر گرفتن جداول خواننده شود تاریخ چهارده معصومست و اگر هرستون عموداً خوانده شود علمی است که نام آن در بالای آن ستون نوشته شده است . این کتاب ناتمام مانده و گویند حسام السلطنه وقار را از پبیان رساندن آن باز داشت و گفت حریری را پادشاه وقت حکومت شهری معین کرده بود که چون مقامات را تمام کند ویرا بخشد ، چون مقامات تمام گشت از شدت کار دیوانه شده

بود و دائماً ریش خویش بر میکند بطوریکه برای جلوگیری از اینکار دست‌های ویرا بسته بودند و از او پرسیدند حکومت کجا را خواهی تا ترا تعیین کنیم جواب داد حکومت ریش خویش را .

فرهنگ در فارسنامه گذشته از رسائل نامبرده بالا ، اشاره میکند که رسائلی چند ناتمام نیز از وقار باقیمانده است ولی اسم آنها را نمی‌برد . آنچه از آنها بنظر نگارنده رسیده از اینقرار است :

۱۹ - رساله در علم بدیع : این نسخه خطی ناتمام متعلق بعشرت وصال و قطع آن ۲۰×۳۰ سانتیمتر است و شامل ۱۸ صفحه است که در پاره‌ای از صفحات آن از یک یا دو جانب حاشیه نوشته شده است . خط از خود وقار و نسبتاً ریز است و در بین عبارات قلم خوردگی زیاد دیده میشود . کاغذ و خط متوسطی دارد و میرساند که مسوده‌ای بیش نیست . اول و آخر ندارد و معلوم نیست در چه سالی تالیف شده است . در این چند صفحه از ابهام ، طباق ، ارسال‌المثل ، تخییر نزاهه ، حسن‌المطلع ، براءة‌الاستهلال ، تجنیس ، استطراد ، استعاره ، المقابله ، استخدام ، افتنان ، لف و نشر والتقات سخن رانده شده است . اینک نمونه‌ای از آن :

حسن‌المطلع : این صنعتی است عمده و فنی معتبر و آن چنان باشد که شاعر یا کاتب در اول کلام ، جدی تام و جهدی تمام نماید که مطلع از حشو و تعقید و تنافر کلمات و حروف مجرد باشد و بسلاطت الفاظ و لطافت معانی و بداعت مضامین مشحون باشد چنانچه باید مطلع را دو مصرع بود که در تمامیت ، هیچیک متعلق بدیگری نبود و لیکن در عین عدم تعلق بایکدیگر بستگی داشته باشند ، نه چنان باشد که مثلاً مبتدا در مصراع‌ی و خبر در مصراع دیگر باشد و نه چنان باشد که بیچوجه با هم تعلق و تناسبی نداشته باشند . و صنادید این فن برانند که شاعر را در چهار مقام لازمست که پای افشارد تا از حشو و تعقید خالی باشد و کمال ملایمت را مرعی دارد

اول مطلع است زیرا که اگر مطلع مطبوع افتد مستمع را رغبتی افزون در استماع دست دهد و شوقش باصفا فزون گردد و اگر معقد باشد افسرده خاطر و ملول گردد و در اصفا تعافل کند و تساهل ورزد. دویم در تخلص که بهترین سبکی و طرزی از تغزل بسوی مدیح گراید که کمال مناسبت را ملاحظه کرده باشد. سیم در حسن طلب چهارم در اختتام چنانکه بیاید انشاء الله تعالی و در فواتح سور خالق اکبر بنهایت بداعت نموده چنانچه براهل نظر مخفی نیست. رشیدالدین وطواط در حدائق السحر فرمود که شبل الدوله بکرمان رفته بجهت صاحب کرمان، ابی العلاء، قصیده‌ای گفت که مطلعش اینست :

دع العیس تذرع عرض الفلا الی ابن العلاء و آلا فلا

ابن العلاء او را از خواندن منع نمود و خازن را گفت تا هزار دینار باو بدهد و گفت اگر باقی ایات تو چنین است ما را چندان زر در خزانه نیست و چنانچه از امیدی طهرانی حکایت کنند قصیده‌ای در هنگام سفر بجهت نجم نانی گفته بود که که مطلعش این بود :

زهی طلعتت بر فراز مراکب فروزان چو بر آسمان نجم ثاقب

چون مطلع را بعرض رسانید خازن را طلب کرد و گفت در خزانه چه داری گفت هفت هزار دینار بفرمود تسلیم امیدی نمودند و گفت قصیده را پس از سفر بخوان که ما را حال وجه‌صله در خزینه نیست والحق از متقدمین جناب شیخ المشایخ شیخ سعدی را در همه فن عموماً و در حسن مطلع خصوصاً دستی دراز است و من چند مطلع از آنجناب انتخاب نمودم :

با مدادان که تفاوت نکند لیل و نهار خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار

جز بیت فوق چهارده مطلع دیگر از سعدی و مطلعهایی دیگر از مختاری و فرخی و انوری و خواجه حافظ نقل میکند.

۲۰ - رساله در شرح حال سکوت: این رساله متعلق بعشرت وصال است و بیش از چند صفحه نیست که بخط ریز نوشته شده و پیداست که ناتمامست . نمونه‌ای از آن :

«وقتی در سبب سکوت ایشان سخن رفته بود، فرمودند سکوت بالذات حالت خوبی است گذشته از آن شاید که من از تکلم صدمه‌ها خوردم تا سکوت را اختیار کرده‌ام از آنجمله وقتی در کشتی نشسته و عازم بیت‌الله الحرام بودم اتفاقاً شب هنگام طوفان پدید آمد و هر کس را پریشانی پدید آورد آمد و شد عملی کشتی بسیار شد و همه فریاد و فغان داشتند مرا حالتی دست داده بود که اصلاً نه حرکتی و نه اضطرابی در خود نمی‌یافتم بلکه التفاتی بطوفان نداشتم ، علی‌الصبح که دریا آرام گرفت و مردمان آسوده شدند من از شخصی پرسیدم دیشب چه اتفاق افتاده بود که هرج و مرج در کشتی بود وی از سؤال من تعجب کرد نا خدا که نا خدا ترس بود گفت جواب ترا میدهم چوپی بدست داشت بر سر و روی من کشید و سقط گفت که فلانی مگر کجا بودی دیوانه شده‌ای یا چیزی خورده‌ای من عهد کردم که دیگر حرف بیجانم . وقتی یکی از سیاحان و ایلچیان دولت انگلیس که مطلع از سلسل فقر و طوایف درویشان بود در خدمت ایشان آمد و از ایشان پرسید که شما از چه سلسله‌اید فرمودند :

سلسله اینقوم جعد مشکبار مسئله دوراست اما دوریار

۲۱ - در دفتری که در ضمن رساله شماره ۱۳ از آن یاد شد نوشته‌هایی از وقار که بخط خود اوست دیده میشود و پیداست که آنها را برای نگهداری بصورت دفتر سابق‌الذکر در آورده‌اند و ذیلاً به آنها اشاره میشود :

الف - منتخباتی از سوره‌های مختلف قرآن در ۹ صفحه و نیم بخط نسخ ریز با ذکر نام سوره‌ها، معلوم نیست مقصود وقار از گرد کردن اینها چه بوده است ممکن

است پنداشت برای نوشتن رساله‌ای که در نظر داشته‌است بدینها نیازمند بوده و در چند صفحه جمع کرده است .

ب - چند صفحه اشعار عربی و همچنین چند روایت بزبان عربی که باز مقصودش از نوشتن آنها معلوم نیست .

ج - صفحه‌ای چند در علم حساب با اقتباسی از خلاصة الحساب شیخ بهائی

د - چند صفحه دیگر که متن و ترجمه نصیحة النظامیه را که در تجارب السلف مذکور است و به شیخ ابوسعید معمر بن ابی عمارة منسوب میباشد در بردارد .

ه - صفحه‌ای که شامل ۴۵ بیت در علم هندسه است و ناتمام مانده

۲۲ - در همین دفتر ۴۵ نامه و سه تلگراف نیز از وی دیده میشود و بخط یکی از پسران اوست . سه تلگراف یکی بحسام السلطنه است در هنگام مراجعت وی از مکه ، دیگری بمخبرالدوله است که در آن اشاره کرده که مرض استسقا دارد و هم از او درخواست است تا داروهاییکه این بیماری را نافع و در شیراز نایاب بوده برای او بفرستد و سومی به ظل السلطان است .

نامه‌ها همه بحکم و وزرا نوشته شده است و از آنچمله است نامه ای بحاجی میرزا آقاسی در جواب نامه‌ای که وی بوصول نوشته است ، دو نامه بصدر اعظم نوری ، پنج نامه بحاجی معتمدالدوله ، سه نامه بحسام السلطنه ، دو نامه به نصیرالدوله ؛ یکی باحتشامالدوله و همچنین نامه‌هایی که به صاحب دیوان و صنیع الدوله و آصفالدوله و سایرین نوشته است . اینک نمونه‌ای چند از آنها :

(یکی از بزرگان هنگام ورود بشیراز)

«فدایت شوم داعی بیمقدار، وقار، اگر چه در سلك خاموشانست امید که در جرگ فراموشان نباشد چرا که سالها چشمش براه انتظار باز دستش بجانب آسمان دراز بود که چنین موهبتی عظیم از حضرت کریم بداعیان قدیم عنایت شود شکر

خدارا که آن خیال صواب شد و آن دعا مستجاب آمد فشکر الله ثم شکر الله اینک آن فتوحی که عمری از خدا میخواستیم . لیکن چون داعی بیچاره از اصحاب تذلل بوده ام نه از اسباب تجلل و تجمل لهذا خود را در صورت و سیمای دحیه کردن و عرض لحه نمودن، با خجالت از ریش بلکه از همه چیز خویش و از زمره اهل حال خارج شدن و در اصحاب استقبال داخل گردیدن از ادب و انصاف دور و بطریق خلاف نزدیک بود لهذا ترك این رسم گفته اعتماد بر الطاف سابق الانعام نمود امید که بر تقصیر او خرده نگیرند و عذر تقصیر از خردان بپذیرند که ضعف بنیه و عدم اسباب بین الاصحاب عذری موجه است و العذر عند کرام الناس مقبول، خداوند تعالی انشاء الله قدوم میمنت لزوم حضرت اجل امجد اشرف را بر قاطبه اهل اینولایت خاصه اخوان الصفا مبارک و میمون فرماید . گویا بر ضمیر منیر واضح است که فقیر اگر چه از همه نالایقترم بشر فیایی حضور شریف از همه شایقترم ولی در هنگامه آقایان و اهل عمایم و احتمال و ارتکاب هر نامالیم داخل نیستم و اکنون در کمینم و انتظار وقت فرصت میکشم ، تا چه وقت بدین فیض مستفیض کردم . قطعه و قصیده ای اجمالاً بجهت اظهار اخلاص عرض شد ولی مدایح مفصله اخوان الصفا موقوف بزمان فراغت و شرفیایی است و شیرینی مقدم همایون اگر چه جان شیرین است بنیازی درویشانه اختصار رفت . رب انزلنی منزلاً مبارکاً وانت خیر المنزلین .»

ایام جلالت و اقبال مستدام باد .»

(بحسام السلطنه)

«جعلت فداک، سه تن در وعظ بلا تعاض معروف بوده اند و بصفه و تامل و ناس بالبیر و تنسون انفسکم موصوف : واعظ ریاکار و طیب پست مقدار و ذاکر تعزیه دار یکی مسلمانان را امر بگشودن سر کیسه کند و یکی بیماران را حکم بیستن دهان از طعام و هریسه و سه دیگر از مستمعان توقع آن دارد که از اشک چشم سطح زمین را تر کنند و از ناله و نعره گوش آسمان را کر، اما عبه ای از دست آن ولقمه ای از کام این

و قطره‌ای از چشم آن دیگر بضرط مطراق و زور تازیانه و چماق بیرون نتوان برد و اکنون وقار بیمقدار در علم بلا عمل و گفتار دغل رابع ثلاثه بلك مالك بالاصالة والورائة که اشعار مرثی من زیب هر انجمن است و ابیات تعزیهام محرك عزای هر عزاخانه، و اهل مصیبت را بهترین بهانه که آه صاحب درد را باشد اثر، ولی در شهر شیراز که در تعزیه جناب خامس آل عبا و دعاگوئی دولت ابد مدت اعلیحضرت ظل اللهی هر کس علی‌قدر مرا تبهم اقامه مجلس نمایند و احیای سنتی کنند این داعی را مکنت آنکه وقتی از ازمه و روزی از ایام سنه ترتیب اجتماعی کند و سبب استماعی گردد نیست که ندر کیمسام؛ رق سری (؟ ظ: سبزی) است و نزار ارضی خالصام قدار شبری ولاشك در این کار تا کس دیگری نریزد از خانه بانگی بر نخیزد و تا اطعامی نشود از دحامی صورت نبندد و تا شمعی منور نشود جمعی متصور نشود اگر نواب کامیاب اشرف و الا بر دربار معدلت مدار اعلیحضرت از این مرحله رمزی آنها و معروض آن پیشگاه دارند دور نباشد که با بر عاجل نواب آجل مقرون گردد و من بنده همین مضمون را منظوم نموده بعرض رسانم: (مضمون اینکافذ نیز بشعر نگاشته شده است) (اقتباس از نامه‌ای که بصدر اعظم نوری در تهران نوشته است)

«اما در حال وقار در کمال حیرتم بلکه در آتش غیرتم که با عه‌دی چنین پر ابتهاج و بازاری بدینگونه بارواج چون چشم بداز آن آستان در راست و چون شخص فتنه از عین عنایت مهجور و از بخت خود مأیوس در میان اهل هنر و ارباب قدر و خطر چون بیاض ننوشته و چون ریاض نا کشته و چون شیطان رجیم در جمع فرشته، مهمل‌تر از بربطی در صومعه اهل ناموس است و نا پسند تر از خربطی در جرگه طاوس، هم‌چون خسک در میان سبزه زار و بوبکر در شهر سبزوار کس او را و قری ندهد و وقتی نهد بلکه مکرره‌تر از ریگ در موزه است و خاشاک بر لب کوزه، گوئی برگی از هجاست و مرگی بر فجا، مهمل‌تر از طنبور در دبستان و افسرده‌تر از زنبور در زمستان است ...

چون آوای کودکان نوبلوغ آوازه اش فاسد و چون بازار امردان خط بر آورده
متاعش کاسد و این خود از آنست که از هنگام ورود بدارالخلافه و ولوج به
بیت الشرافه چون دعای نامستجاب بر آسمانش عبر یعنی چون حوادث زمان بر آن
آستانش راه گذرنیست والا بفضل الله چشم بد دورودیده حسود کور، هماره آن
در بروی جهانیان باز است و تا ابد بر خلق این در باز باد زیرا کهف بیچارگانست و
ملاذ آوارگان و پناه اعالی و اسافل و دادخواه و ارامل . . .

در یکی از ترکیب بندهایش که در تهران در وصف شکار شاه سروده است
اشاره و ادعا میکند که تاریخ ایران را بسبک شاهنامه از یزدگرد شهریار تا زمان
خویش میخواهد برشته نظم کشد ولی گویا چون از شاه و درباریان استقبالی نشده
و در تهران هم دیرنمانده بدین کار دست نیازیده است . بند آخر ترکیب بند مذکور
که در آن بدین اندیشه خویش اشاره میکند اینست :

بسر بسان سکزیان گره زغم عمامه را	چو عسجدی و فرخی کنم فراخ جامه را
ز ابروان پر گره عیان کنم شمامه را	نشان دهم بیایتخت شه ابی دلامه را
چنانکه در عجب کنم چه خاصه راجه عمامه را	بنام شه بنا کنم یکی شگرف نامه را
بیمن شاه نو کنم دو باره شاهنامه را	و گر زعهده نامدم زشه کشم گرامه را
هم از سخنوران و حاسدان کشم ملامه را	که من بعون شه بگیرم ارب دست خامه را
بیارم از فسون ز چرخ بر زمین حمامه را	بشاهنامه کهن فزایم این ختامه را

ز خسروان که بوده اند در نواحی عجم

ز یزدگرد شهریار تا بشاه جم خدم



حکیم شیرازی

۳ - حکیم

نام و نام او را پدرش، چنانکه بزبان سکوت رفته بود، (۱) «محمود» شرح زندگي مينهد. تاريخ تولدش را داوري و فرهنگ، هر دو سال ۱۲۳۴ هجری میدانند. در کودکی و جوانی بفرآ گرفتن علم و ادب ميپردازد و دانشمندی کامل ميشود. در علم پزشکی بهره‌ای بسزا مييابد و از پزشکان نامدار شهر خویش ميگردد. بسال ۱۲۶۵ هجری قمری با برادر مهتر خود سفری به هندوستان ميکند (نک شرح زندگانی وقار - سفر هند) و در این سفر ديوان حافظ را بخط نستعلیق مينويسد و بچاپ ميرساند (۲).

چنانکه از اشعارش استنباط ميشود وی نیز، مانند وقار، ازین سفر دل خوشی نداشته است و به بخت بدی که ويرا بهند کشانده است نفرین ميکند. در پایان یکی از غزلهايش که گوئی در هند سروده شده است از جبار خود را ازین سفر چنین مينمايد :

غير رنج از سفر هند نبردیم حکیم
سیه آنروز که این رشته بسوزن کردم.

(۱) نک . وقار - نام او .

(۲) این چاپ ديوان حافظ متداول و مشهور و از لحاظ خط سخت نیکوست

شعر را کم و نیکو گفته و در اشعارش «حکیم» تخلص کرده است. خط نستعلیقش بسیار زیباست. فرهنگ راجع بخط او در فارسنامه مینویسد: «بتصدیق ارباب فهم و دانش تا کنون هیچکس این خط را خاصه با قلمهای خفی باین پایه نرسانده.» و داوری مینویسد: «در خط نستعلیق ید و بیضا مینمود.»

زندگانش دراز نبوده و بیش از سی و نه سال عمر نکرده است. **مرگ او** تاریخ مرگ او را فرهنگ محرم ۱۲۷۴ یاد کرده است و بیماری که او را ازین جهان بدر برده و بانی بوده است که در آن سال در شیراز شیوع داشته. مصراع زیر را وقار در تاریخ مرگ او گفته است:

«عاقبت محمود شد کار حکیم». وقار مرانی دیگری در مرگ حکیم دارد که مینماید:

مرگ وی او را بسیار آشفته و پریشان ساخته و از آن جمله اینست:

حدیثها که شنیدیم از عذاب الیم	درست و راست بدیدیم در عزای حکیم
نکو تر آنکه سر آید جهان مرا که نماند	مرا امیدی و جانرا امید باید و بیم
از آن بکریم کز دست من برورفته است	بر اداری چو حکیم آنکه بود یار و ندیم؟
و یا بکریم از آن طفل کز طریق وفا	به پیش پیش پدر شد بسوی ملک نعیم؟
و یا بکریم از آن طبع نغز جان پرور	که بود ناه از آن چون چمن رفیض نسیم؟
وزان بنان نگارنده بدیع نگار	که اهل خط را میکرد جادوی تعلیم؟
وزان یتیم که بر جای ماند بعد پدر	که مینمش من و ریزم ز دیده دَر یتیم؟ (۱)
دریغ دوره اقبال و روزگار وصال	دریغ صحبت یار قدیم و عهد قدیم
دریغ چهر برادر که شد نهفته بخاک	که باد شاملش از کردگار فیض عمیم
مراست زندگینی تلختر ز کام حسود	مراست حوصله ای تنگتر ز چشم لثیم

۱ حکیم را دو فرزند بوده است بصری بنام عبدالله (رحمت) و دختری کوکب نام که دومی پیش از مرگ پدر بر مرد و نخستین در کودکی بی پدر گشت و در سایه تربیت وقار و فرهنگ بزرگ شد و شغل پدر (طباقت) را پیش گرفت

نه بردلم که گر این زنده گران که مراست به بوقییس رسیدی شدی ز غصه دو نیم (۱)
و نیز قصیده زیر را در مرگ حکیم و داوری توأمآ ساخته است گوئی مرگ
داوری پس از ده سال، دل او را که هنوز از مرگ حکیم نیا سوده بود دو باره بدرد
آورده و ناله اش را بلند کرده است :

اگرچه داشت فلک بر زمانه چیر مرا
چگونه حادثه ها کم نبود هیچ گمان
چگونه نامه ها کم فلک چو سازد خاک
دو تن برادر نامی مرا از دست برفت
مرا دو گنج گر انما یه شد زد دست بلی
یکی از آن دو حکیم آنکه در شد اید دهر
بشد ز سوکش ده سال بیش گرچه دمی
سپس رسید غم داوری که بود بدهر
ندیده دوره پیری ز عمر سیری کرد
دریغ داوری آنمخزن هنر که برفت
هزار حیف که امروز خفته در دل خاک
همان ز سوک حکیم آه دل فرونشست
نهیب پیری با ما تم جوانان باز
.....

و باز در قصیده ای که در مدح «میر مؤید» (مؤیدالدوله طهماسب میرزا) است از
این دو واقعه یاد آوری کرده بر آنها تأسف میخورد :

ملتزم بزم خاص او من و اخوان
ما بحواشی امیر بر سر مسند

میرود از دیده‌ام چو دیده‌امرد
اکنون گشتم زهر چه بود مجرد
زانکه نه محمود بنکرم نه محمد

بادکنم ز آن زمان واشک پیایی
کایدون هستم زهر چه بود بحرمان
نی ز حکیم وز داوری خبرم هست

داوری را نیز در رثاء حکیم قصیده ایست که منتخب آن اینست :

درمانده گشته از غم و بیچاره
اشکش ز خون دل زده فواره
با جان خسته و دل صد پاره
در ماتم برادر هر کاره
چندین هزار عقرب جراره
سی سال پیش در سر گهواره
با نیش نیشتر شده بد پاره
بیچان چو چشم مردم میخواره
از گردش نوابت و سیاره
ماندی ز دور خویش بیکباره
لغنت بر این مخادع مکاره
اینست خصلت زن بد کاره
بالای این بلند شده باره
از خانمان خویشتن آواره
از حق پناه جوید همواره

این داوریست با دل صد پاره
آهش ز سوز دل شده گردون پوی
در ماتم حکیم بفرسوده
بیکاره ماند با همه مکسبها
گوئی درون پیرهنش رفتست
مادر چرا بر او نگرستی زار
اطباق عنکبوتی چشمش کاش
کاینسان ندید چشم برادر را
گردون ز جان خلق چه میخواهد
دوری بکام کس نزند ایکاش
زالی عجب مخادع و مکاره است
هر دم هوای شوی دگر دارد
ما خود ز خاندان ملک بودیم
بر ما ستم نمود و بحیلت ساخت
بیچاره داوری ز جفای او

مدفن حکیم در شیراز ، در بقعه شاه چراغ ، پهلوی پدرش میباشد .

حکیم نیز مانند برادران از دولت سالیانه مستمری داشته است و پس از مرگ او آن مستمری یا قسمتی از آن بنخواستی و قدا و کبهک جسام السلطنه ، در باره پسرش

میرزا عبدالله رحمت که در آن هنگام کودکی صغیر بوده است مقرر میشود ولی از همان ابتدا مستوفیان و کسانی که پرداخت و وظایف بعهدہ ایشان بوده از دادن آن دریغ میکنند و همت بخوردن آن می‌کمارند و وقار و داورى را خشمگین می‌سازند. وقار را در این باب قصیده ایست که بمدح مؤید الدوله و دادخواهی از او پایان می‌پذیرد و چند بیت از آن قصیده اینست :

آن همدم شفیق و رفیق قدیم را
غمگین نمود خاطر اهل نعیم را
یکسو حکیم را و عیال حکیم را
یـادی روا بود ز مسافر مقیم را
چون شد که دل بدست نیاری یتیم را
کافزود این دو در دلم امیدویم را
کز کف نمیدهی ره شرع قویم را
قسم یتیم را و حقوق عزیز را
مصدق بد شمارهٔ وعد کلیم را
هر سال و نیم بهرهٔ طفل فطیم را
دزدیده‌اند میشنوم هر دو نیم را
حق یتیم را و عذاب الیم را
آنانکه می‌برند نصیب یتیم را
گر شرع را پرسی و عقل سلیم را
کز گور بر کشند عظام رهیم را
گر دانشی بود که قسمت قسیم را
لطف امیر و داعی عهد قدیم را

دیدم بخواب دوش بچنت حکیم را
میگفت و گر چه جای غم اندر بهشت نیست
کی بیوفا وقار چرا برده‌ای زیاد
چون شد که هیچ یاد برادر نمیکنی
یک گوهر یتیم ز من بیشتر نماند
وامی بروزگار مرا بود و کودکی
وین هر دو باتو باز نهادم پس از خدای
میراث من ز ناطق وصامت نبود هیچ
الا وظیفه‌ای که پس از کسر هر دو عشر
نیمی نهاده بودم از آن بهر وامخواه
وان فرقه‌ای که پیکر هر یک دو نیمه باد
هانان که این گروه فراموش نموده‌اند
شفقت نیاورند بر ایتم خود مگر
بوزینه ارث آدمیان را کجا برود
قومی که هست خصلت کفتارشان درست
کفتار جیفه خوار بود نی وظیفه خوار
زینها گذشته خلق مگر باخبر نپند

داوری در قصیده زیر شکایت پیش حسام السلطنه برده و جمله او به مستوفیان

از جمله وقار شدیدتر و تعرض آمیزتر است :

چون شد آن پنجاه تومان اجری پور حکم عرش را آه یتیمان خود بلرزاند ز جای بر حذر باشید از آن روزیکه ایتم شما از گلیم خود چرا باید کشیدن با برون از مکافات عمل غافل مباشید ای گروه بد بدی آرد بجا نیکی نکوئی بر دهد آخر این فرمان سلطانست و این حکم ملک چون شد این پنجاه تومان تا ز فرمان ملک از برات ما شد این پنجاه تومان هم چنانک زین برات وزان بر ائمت هر دو شیطان در ر بود داوریر ادوری باید بدان سالار برد میر شیر او زن حسام السلطنه کز تیغ او	الله ای مستوفیان لا تقربوا مال الیتیم آخر از قوت نشید افزونتر از عرش عظیم شب بخوابند از برای نیم نانی دل دو نیم کاید آن روزیکه آویزد برون با از گلیم کین تلافی در جهان رسمی است از عهد قدیم یاد از قوم نمود آرید و اصحاب رقیم کاسمان گردن نییچد از چنان حکمی قویم شد برون چون آدم خاک کی ز جنات نعیم از بر ائمت تاج بسم الله الرحمن الرحیم نام ما و نام حق لعنت بشیطان رجیم کوشناسد اهل دانش را چو ساحر را کلیم در بر بهرام خنجر کش بلرزد دل زیم
---	---

حکیم ، چنانکه طیبیان را باید، بسیار مهربان و خوشخوی و بردبار بوده و طبیعی با مناعت داشته است. در حکمت و طبابت استاد بوده و مدح کسان بسیار کم گفته است از جمله ممدوحین وی مؤیدالدوله طهماسب میرزا و سید حسن عطا و چند تن دیگرند .

آثار از حکیم اثر زیادی در دست نیست و حتی اشعارش در یک جا
او جمع آورده نشده و آنچه در دستست مجموعه های مختلف است که
از اشعار خاندان وصال فراهم شده و از آن جمله است مجموعه کوچک خطی

متعلق بنگارنده این سطور و مجموعه دیگری که از عشرت وصال برجای مانده و خط خود اوست. ولی همین مختصر که از او باقی مانده است نمونه خوبی از اشعار این دوره میباشد، فرهنگ سبک شعر او را سبک ناصر خسرو میدانند و مینویسد «بطریق ناصر خسرو شعر می گفت». قصیده ای بمطلع زیر از او در فارسنامه ثبت شده است :

ای معطی روح و خالق جانم آسایش خاطر پریشانم
اینک منتخبی از اشعار او یعنی از آنچه بنظر نگارنده رسیده است و
بهزار بیت نمیرسد :

غیر تو جا نا حکایتی بمیان نیست	طرفه تر این کز تو نیز هیچ نشان نیست
لب چه توان گفت یا نظر چه توان دید	چون بحضورت ره خیال و گمان نیست
هر چه بگوئیم نیست در تو همان هست	وانچه بگوئیم هست از تو همان نیست
وصف به پنهانیت کنم بچه یارا	از که نهانی که کس ز خویش پنهان نیست
شرح به پیدائیت دهم بچه برهان	دیده من باز و هیچ از تو عیان نیست
بنده دل بودمی که جایگه تست	نیک چو بینم بهمیچ جات مکان نیست
رنج خریدم بجان بیاد تو افسوس	هیچ دلت را هوای رنج کشان نیست
سودوزیان خواستم بعشق تو، دیدم	هیچت پروای سود و فکر زبان نیست
حکمت در کار او حکیم! خموشی است	وصفش کار دلست، کار زبان نیست



باغ را باز صفا مقدم فروردین داد	وقت آن خوش که دل خود به بتی شیرین داد
از لبش بوسه گرفت و ز کفش باده کشید	از لب یار و لب جام دلی تسکین داد
تو هم از ساغر می بزم طرب آمین ده	ساغر لاله چو بر بزم طرب آمین داد
دوش بر پیر خرابات دعا میکفتم	پاسخ قول مرا روح امین آمین داد
من اگر عاشق و رندم چه دهی سرزنشم	کین هنر را بمن استاد ازل تلقین داد

بلکه آن بست که در زلف نکویان چین داد
که کسی دل نه بگل بست و نه بر نسرین داد
یک نظر دید و بتاراج نه عقل و دین داد
صنما دل با میدی نتوان تسکین داد

☆☆☆

خیز و ببر خرقة بر میفروش
رهن بخمار ده و می بنوش
ز آتش مینا بنشانش ز جوش
تا که سیوار کشندت بدوش
چون بکفم ساغرمی بود دوش
رحمت یزدان بودت پرده پوش
می خور و بر باد بده عقل و هوش
باده خور و باش ز گفتن خموش

☆☆☆

هر چت رسد نیاز در میفروش کن
بسپار سر بدین يك وزان بند گوش کن
چندانکه دست میدهدت باده نوش کن
مستانه رو بمیکده چندی خروش کن
فارغ بجرعه میم از عقل و هوش کن
ساقی فدای لعل تو، اورا خموش کن
جهد آرو فکر خاطر حکمت نیوش کن

من نه خود دل بسر زلف نکویان بستم
نسبت روی نکوبا گل و نسرین نتوان
نتوان گفت که صاحب نظر است آنکه ترا
هیچ اندیشه بدل نیست از حال حکیم

بر سر گل بلبل بر زد خروش
خرقه نه تنها که هر آنچت بود
آتش سودا بسرت جوش زد
لب بسبوی نه و چندان بخور
مژده ای از هاتف غیم رسید
گفت غم دهر مخور می بخور
تا نشوی بیخبر آگه نئی
قول تورا چون نپذیرد، حکیم

از من نصیحتی شنو وزیب گوش کن
پیر معان و چنگک دو پیرند سالخورد
خواهی ز انقلاب حوادث گر ایمنی
چون قال و قیل مدرسه جز در دسر نداشت
بگداخت جان ز وسوسه عقل ساقیا
جز در دسر بگفته واعظ اثر نبود
حکمت مبر بکوی خرابایان حکیم

مسمط در وصف زمستان : (منتخبی از آن)

برخیز و فراهم کن اسباب زمستانه
بزمی خوش و دلکش ساز ندانه و مستانه
از کزته و از خرّقه وز بریط و پیمانہ
از برزن و بازار آر هرچ است نه درخانه

ور خانه خرابستی جا ساز بمیخانه
هنگامه شادی گیر هنگامه فرومگذار

ها! جوشن سرما کن پشمین خراسانی
تا تنت بن-بازارد سرمای زمستانی
گر می دل و جان را درکش می رمانی
تری می اعصابت گرداشت بویرانی

یک حبه بکام اندازان جوهر ماهانی
تا هش کندت فریبی تاتن کندت ستوار

ورز آنکه بتن گرمیت با آنهمه می ناید
دانی که ترا تدبیر در کارچه می باید
ساده بتکی کش سال از چارده نفرزاید
بهر چه دهی از دست باید که بدست آید

پس سینه و بازو را بکشائی و بکشاید
در بر کشیش همچون جامه که کشد آهار

در بانچه رو بر چین هر گل که در او رسته
زی بزم ببر هرچ او ست درم جاس شایسته
از سنبل و از نرگس بر بند همی دسته
نه سخت یریش از هم نه تنگ بهم بسته

نک بر سر گلدانها بگذار دوسه دسته
و ندر بر هر دسته یک شیشه می خلار

هم باز فراهم کن یکچند مجلد را
خواهی اگر آماده شادی مغلّد را
دیوان جلال الدین استاد محمد را
آن روح مجسم را و آن جسم مجرّد را

شهنامه فردوسی آن لجه بیحد را
دیوان ابی الطیب گر با عربستت کار

وانگاه بهر گوشه بکشای یکی بستر
پس بر سر هر بستر بشمینه بتو گستر

وند سر هر بستر نه بالشکی پرپر وندر سر هر بالش دوبالش کوچکتر
چونانکه چو بنشینی اندازه شود با سر
تا گاه تمایل پشت نازدت از دیوار
پس خادم غلیان را فرمای که برخیزد * وان زرد معطر را با آب بپامیزد
وان لعبت چینی را آبی بشکم ریزد پس آتش آهسته برسوش برانگیزد
آرد بسخنش اما چندانکه بنستیزد
وارد بتو بسپارد با خوبترین هنجار
از من بتو تامی را گه گه خوری و کم کم نه همچو ددان از حرص دن دن خوری و دم دم
تا بیخ خرد در جانت فریبی شود و محکم در جانت فزاید سو روز دلت ز داید غم
آئین حکیمانست این گفت که من گفتم
بپذیر که بپذیردش هر دانشی هشیار
چون بزم فراهم شد و اسباب شد آماده از بربطی و بربط و زساقی و از باد
یکبار دل از هر چیز بزدا و بکن ساده بسپاس بدان حضرت کاینها بتو داد
ابواب کرامت را بر روی تو بکشاده
بشنو ز حکیم این پند بیهوده مدان ز نهار

۴ - داورى

نامش محمد و تخلصش داورى سومين پسر وصالست ، تاريخ و تاريخ تولد تولد او را فرهنگ در فارسنامه سال ۱۲۳۸ مینویسد ولی خود (در رساله خطی کوچکی که ذکرش گذشت) از تاریخ تولدش یادی نمیکند و فقط مینویسد «عمرم بچهل سال رسیده» (۱) .

شرح زندگی چنانکه خود در ترکیب بندی که در رثاء پدر سروده یاد او میکند ، پدرش در کودکی او را بمکتب نهاده و از همانگاه خوب نوشتن را بوی تعلیم داده است . در سن چهارده سالگی بوی شعر و ادب آموخته و او روزگاری دراز در تکمیل شعر و تحصیل دانش ، تن فرسوده داشته است و در بیست سالگی او را بمسلك و طریقت خویش آشنا ساخته است تاوی نیز مانند دو برادر مهتر خویش ازین فیض بزرگ بی بهره نماند :

چو بگذشت از بیست عمرم بنرمی بسوی حقیقت کشید از مجازم
بگوشم فرو خواند که گاه رازی مگر سازد از جمله اهل رازم
و خود در قصیده ای که در آن از پدر ، که او را بتحصیل علوم و داشته ، شکوه میکند (و در حقیقت شکوه نامه ایست از روزگار و مردم نادان آن که قدر هنر و مرد هنری را نمی شناسند) ، علوم مختلفی را که آموخته بیان میکند و هم در پیافیده میداند و از آن میان شاعری را بیش از همه مذمت میکند : اینچنین :

دی شکوه بردم از غم ایام با پدر
گفتم که ای پدر زچه با آنهمه وفا
دانش چه داشت تا که بتحصیل داشتی
دانش چه داشت کاینهمه گفتی که اوستاد
در خط چه بود کاینهمه و اداشتی مرا
نحوم چه سود داشت که شد صرف عمر من
از صرف صرفه ام چه بجز دلشکستگی
یا از معاینم چه که عمری مطولم
یا سودم از نجوم چه که امروز مشتری
از منطقم چه تا که چو شیطان بصدقیاس
موسیقیم چه سود دهد تا شوم دقیق
یا سود فقه چیست که دانم نمیبرند
یا در اصول چیست که یابم بدو وصول
یا در رجال چیست که دانم ابونصیر
حکمت چه داشت تا که بنکبت بسر برم
یا خود چه بد زهند سه سودم که بشت من
وز اینهمه گذشته چه دیدی ز شاعری

وز کار و بار دانش و بیقدری هنر
زینسان جفا نمودی اندر حق پسر
از صبح تا بشامم و از شام تا سحر
چویم زند بناخن و مشتم زند بسر
تادر کمال او چو کمان خم کنم کمر
در وصف حال و فاعل و تمیزش از خبر
تا بو که منکسر بشناسم ز منکسر
باید بیان نمود به تلخیص و مختصر
..... مقارنه کرده است با قمر
تحصیل گیتی کنم از فکر و از نظر
کین صوت خار کن بود آن لحن کاشکر
باقتل عمه هام و پدر ازنی از پسر
تا مطلق و مقید دانم ز یکدیگر
نقلش موثق است و صحیح است و معتبر
تا اینقدر که حکم قضا دانم از قدر
چون قوس شد که قطر چه فرستش از وتر
از او دگر مپرس که دودم رود بسر

در سن ۲۷ سالگی که دو برادر مهترش آهنگ سفر هند می کنند ریاست
خانواده بعهده او واگذار میشود و همچنین باز در هنگام سفر نخستین وقار بتهران
چون حکیم برادر بزرگتر از او بدرود زندگانی گفته بود وی باز این وظیفه را
عهده دار می شود و چون وقار و همراهان از سفر تهران بر میگردند نوبت بدو میرسد

مسافرت و گویا پس از دو سال آهنگ تهران میکند و بهرحال در تهران نوروز ۱۲۷۹ در تهران بوده است چه در دیوان اوقصیده ایست که عنوان آن اینست: «در تهران بجهت عید بحضور همایون عرض شد در سنه ۱۲۷۹» (۱) و نیز از شعر دیگری که گویا در پایان کتابی که برای ناصرالدین شاه نوشته است جا داده اشاره بشن خود میکند و صریحاً میگوید که در چهل سالگی در تهران بوده است:

نشد چل ساله تا سالار کونین ندادندش مقام قاب قوسین

مرا هم در سر چل سالگی بخت سعادت داد از پابوس این تخت

چون تولدش بسال ۱۲۳۸ بوده است و در سن چهل سالگی بدین سفر توفیق یافته است می توان حدس زد که پیش از آغاز سال ۱۲۷۹ در تهران بوده است. این نیز مسلم است که پیش از سال ۱۲۷۷ هم هیچگونه مسافرتی نکرده است زیرا در قصیده که در همین سال، در ستایش حسام السلطنه هنگامیکه او را برای فرو نشانان آشوب خراسان از فارس بتهران خواسته بودند، گفته اشاره میکند که تا آن هنگام سفری نکرده و میل دارد که در رکاب او بسفر تهران و خراسان برود ولی نمی توان پنداشت که در همین موقع با حسام السلطنه بتهران رفته باشد:

اینک منتخبی چند از آن قصیده:

شه سفری گشت بآسانی

لشکر ایرانی و تورانی

زین کن ابر اسب خراسانی

خود بکش تمام پیشانی

چتر ملک گشت خراسانی

کرد وی از هر طرفی شد جمع

داوریا گاه نشستن نیست

خرقه و عمامه بیکسونه

۱ - مطلع آن قصیده اینست:

آری دوید بر در دولترای شاه

خورشید صبح عید بعزم لقای شاه

میر شبستان چه شوی برخیز
خامه بنه نیزه بدست آور
با چشم میر بران از پارس
شاهها هر چند مرا در پارس
خامم و نا کرده سفر هرگز
از در دروازه اصفهان
هیچ ندیدم ز صفاهان شهر
لیک مرا شوق حضور تو
چون پسر پیر سبستانی
همچو یکی فارس میدانی
تا بسر بنکه افغانی
عیش براحث بد و آسانی
نه ره دشتی و نه عمانی
نا شده تا جلگه زرقانی
طرفه بجز سبب صفاها نی
می کند از پارس خراسانی

داوری را ، چنانکه از اشعارش استنباط میشود ، پس از چندی ما ندن در تهران ، امین الدوله بدربار و شخص شاه معرفی و وی قرآنی را که بخط خویش نوشته بود بناصرالدین شاه پیشکش می کند ، در قصیده ای که در زیر چند بیت آن نقل می شود وبمدح امین الدوله است ، نکات فوق را یاد کرده است :

بمن وزیر شه آنگونه فضل واحسان کرد
خدایگان معانی امین دولت شاه
مرا که هیچکسی قدر و منزلت نشناخت
مرا که از من گمنامتر در ایران نیست
ببزم شاه که کیوان در آن ندارد راه
ز فضل و دانش من بیش شاه چندان گفت
خط مرا ببر شاه جلوه داد چنان
چو دید تحفه ما نیست غیر قرآنی
امین دولت شه گشت جبرئیل امین
ز کلك نقش نگارم بکرد آن صفتی
که نه صبا بچمن نه بکشته باران کرد
که وقت خود همه را صرف کار ایران کرد
بقدر و منزلت او بر فراز کیوان کرد
به پیش شاه ز نام آوران ایران کرد
مرا ببر دو چو کیوان مقیم ایوان کرد
که شاه تحسین بر من هزار چندان کرد
که اعتماد برانم عماد دوران کرد
بدان قرانمان محسود جمله اقران کرد
طراز مجلس شه از نزول قرآن کرد
که خضر پیش سکندرز آب حیوان کرد

بکار کرد درست آفتا براماند که دیر کرد ولی کارها بسامان کرد
قصاید دیگری نیز در مدح امین الدوله و ذکر خوبیهای او در دیوانش ثبت
است که یاد همه آنها سخن را بدرازا کشاند . بهر حال قصاید شیوای داوری
و سخن سنجی های او ویرا محبوب پادشاه میسازد و خلعت و انعام و مستمری ،
اضافه بر آنچه داشت از شاه بدو میرسد . وی در قصیده ای تمایل خود را بماندن در
تهران و راه یافتن بدربار و در آمدن در شمار شاعران درباری اینچنین میرساند :

بر در شاه کز ارباب هنر راه نبود
داوری هر هنر آورد بدرگاه ولی
بود امیدش که شود خادم درگاه ملک
میرود اکنون با حسرت دیدار ملک
بود از کوتاهی بخت وی اینهاورنه
اجری و خلعت و انعام زشه برد ولی
ولی در قصیده های دیگری که هنگام اقامت در تهران سروده است آشکارا
بدینی خود را نسبت بپایتخت و مردم آن و میل بیاز گشت بزادگاه خود نشان
میدهد ، از آن جمله است چند بیت زیر :

مرا همی برود دل سوی دیار و وطن
چنان زالفی ری طبع من علاقه گسیخت
ز شوق دیدن روی برادران عزیز
بویره خرمی جان من جناب وقار
بیاد اینکه بر او تابد این مه و خورشید
و هم در قصیده دیگری بدین مطلع :

تعالی الله ازین تهران و این فرخنده بنیانش که هر معموره زارشك آید از مطمور ویرانش

از ری و مردم آن و کسادى بازار هنر در آنجا و از اينكه در ابتداى ورود كسى بدو التفاتى نداشته شكایت ميكند و ضمناً سختى ورنجهاى اين سفر را ياد آورده شود (۱)

۱ - اين قصيده شيوا و سخت زيباست و ۶۶ بيت دارد كه نمونه را بيتى چند از آن

در بنجا مى آوريم :

ز چوگان سر كيسوى بر كوى ز نخداش
تو كوئى نافه آهوست يا باد شميرانش
كه اين نخجير كه را از چه ميخوانند تهرانش
همه طبي است هر سو خنده زن از سيم دندانش
همى سرواست و كل ميرويد از چاك گريبانش
بهر سو شمع رخسار است بار خسارتابانش
هجوم مشتري هر جا گراني كرد ارزانش
ببايد بيش كردن حرمت از سيب سپاهانش
ازين رنجد كه بينى با سواد العين يكسانش
عجب نبود كه در هم بشكند چون سلك دندانش
كه لعنت بر هنر بادا و بر او تادواو كانش
كه صدسال اربماند سود نبود غير خسرانش
روند آرند از دروازه تا بازار و ميدانش
خبر جويند ووا برسند از پيدا و پنهانش
هنرهاييكه چل سال از خطر بود نگهبانش
كه صد سال ارهنر بفروشد آماده است دكانش
ز افلاطون بياورد ارمتان از شهر يونانش
كه جاي سفره نان تنك شد بهر شتر باناش
كه بيند داوري را كيسه يا چو ددر انباش
ز پيران شبستاني و اطفال دبستانش
نبايد ديد كين جانور چه باشد فصل حيوانش
كه بس لافيدم اندر داستان شهبادستانش
كه قدر داوري بشناس و خدمت بر بباپانش
ز حيوان با دراوانست و از ايوان بكيوانش
اگر يابد زبان يك عمر نتوان داد تاوانش

بهر كوئى بر بروئى بچوگان ميزند كوئى
ز بس طيب سر زلفت و بوى كاكل مشكين
من اول روز ك اينجا آمدم گفتم بهمراهان
همه كيكست هر سو چلوه گر دوسرخ شاوارش
همى ماه است و مى ميريزد از چشم خماريش
شب آمد گفتم اينجا شد چراغان كرده چون ديدم
زهى آبادى كشور كه با اين نعمت وافر
پيازش را بصداشك نياز اركس بدست آرد
ز كالش را شرف چندانكه گر بر ديده بگز اوى
جوش را عار از اين آيد كه در اصطبل خوريزى
وليكن قدر هر چيز از هنر افزون ترست اينجا
متاعى از متاع فضل در رى نيست كاسدتر
اگر يكبار هيضم آيد اندر شهر علافان
ز كم و كيف و چون و چند او از مرد رستائى
من از شيراز صد بار هنر بارشتر كردم
ز مورونى و كسى مابه صد مرد دانشور
ز حكمتها كه اسكندر چو اندر بار س مى آمد
جوال اشتر از فضل و هنر انباشتم ز انسان
بتهران آمدم يكتن نيامد از هنرمندان
نه كس پرسيد حال من نه پرسيد از كمال من
گرفتم من خود از نوع بشر بيرون بدم آخر
مرا بسيار شرم از روى مرد ساربان آمد
براشتر او حدى خوانان و من باوى رجز گويان
همين مسكين كه بينى وى رسد گرد در ديارى
همى گفتم الا يا ساربان هشدار كين كالا

داوری نه تنها درین سفر مورد لطف و عنایت شاه قرار گرفته بلکه پیش از آن و پس از بازگشت نیز اشعار او بتهران میرفته و گاه فرمان و جایزه‌ای نیز بدو میرسیده است از آن جمله يك بار ناصرالدین شاه يك طاقه شال و فرمائی که بقول خود داوری سر تا پیا تمجید و تحسین بوده است توسط حسام السلطنه برای وی میفرستد و او در قصیده‌ای شرح آنرا اینسان میدهد :

فرمان شاه بود همه تحسین	سر تا پیا بطبع سخن دانم
بر شعر من که شعری از او در رشک	چون برد مد ز مطلع دیوانم
بر طبع من که قطره بحر او	آرد دو صد سفینه ز قطرانم
بر آن بنان که با مدد خامه	داد آن همه جواهر الوانم
بر آن پدر که فضل و هنر آموخت	ز آن دم که بر نشاند بدامانم
تشریف شاه طاقه شالی بود	در خورد شان نه بیشتر از شانم
از هر طرف به تهنیت آمد خلق	شاباش گوی طبع غزلخوانم

مرگ داوری پس از بازگشت از تهران دیر نمیزید و بسال ۱۲۸۲ داوری پس از چهل و پنج سال زندگی رخت از اینجهان بیرون میکشد

نپنداری چو بار کوه و یاقوت و مرجانش
 که کرد خضر گیتی کرد بهر آب حیوانش
 بدالان بار را بگشاد و مشتی زد بیالانش
 که آن لاف غریبی بین و این لطف غریبانش
 سفال و دوده بد دربار یا کرباس زر قانش
 بطی راه ری بردیم در کوه و بیابانش
 که تا پایان دنیا کر بینی نیست پاپانش
 زحل بامنجیق نورد بانها نیست امکانش
 که گر بود آتشی میکردمی برتابه بریانش
 یکی بر نور خسارش یکی چون نارستانش
 و گر نه هر یکی از پیش بد چاک گریبانش
 که زبر کاو ماهی شیر دوشیدم زبستانش

تو این باری که از دیوان شعر و خط من داری
 بهر جا بار بگشائی هجوم آرنند خلق آنسان
 بتهران قدر من چون دید بادرخانه ننهاده
 بزیر لب همی خندید و می لندید با تسخر
 مرا ایکاش از شیراز جای اینهمه دانش
 دریغ آن رنج چل روزه که بعد از رنج چل ساله
 بریدم کوه و صحراها و بیهودم بیابانها
 گهی راندم بر آن کوهی که بر بالای آن رفتن
 مرا خود بارها آنچام ماهی بچنگ آمد
 بنات النعش شبها میدویدند اندر آغوشم
 ز شرم قطب بود اردست برایشان نیازیدم
 گهی زانگونه از بالا به پستی میگرایدم

و بگفته فرهنگ بیماری دق او را از پای درمی آورد . مزارش در بقعه شاه چراغ شیراز در جوار مزار میرزای سکوت است . وقار که مانند سایر برادران از مرگ نابهنگام برادر متأثر بوده است در ضمن اشعارش چندین بار این واقعه را یاد کرده و بر مرگ چنین برادری افسوس میخورد و ناله و مویه فراوان میکند ، قصیده‌ای که در مرگ حکیم و داوری گفته است در شرح حال حکیم آوردیم ، در اینجا نیز مرثیه‌ای را که در مرگ داوری سروده و باز از حکیم نامی میبرد میآوریم :

زمانه ببرد از میان داوری را	سر آورد عهد هنر پروریرا
بیبچید گردون بساط ادب را	کهن کرده رسم سخن گستریرا
ستاره خمائید سرو چمن را	زمانه بیفسرد نخل طریرا
زمین دریکی حفره بنمود پنهان	جهان خرد چرخ دانشوریرا
ببزم عزا چرخ از بهر نددت	نشانید هم تیر و هم مشتیرا
ملك شاید ارتعزیت نامه خواند	بفردوس فردوسی و عنصیرا
دریغ آن سلیمان ملك بلاغت	که نظامش فسون کرد دیو و پیرا
نیامد چنو پهلوی حبر رمفلق	اسالیب تازی و نظم دری را
چواو ماهری پارسى می نبینی	ز غزنین اگر بنگری تاهری را
دریغاکه دیو اجل چون سلیمان	ز انگشت من بردانگشتی را
همان اوج نگرفته افکند گردون	سوی باخترا اختر خاوری را
سزد گر بشویند دانش سگالان	بآب اندرون دفتر شاعری را
مرا بود همره دو شمشیر بر آن	بدفع عدو گاه کند آوری را
فلك از ستم از کفم برد بیرون	باول حکیم انگهی داوری را
کنون نیست در جعبه الاسه تیرم	بی روز بیکارو گاه را
گذارنده هر يك قلمشان ز خلاه	بدانسان که نوك سنان از حریرا

جهانگیر و بوبنده چون تیر آرش بیپه‌وده اقلیم دانشوری را

راه داوری نیز مانند سایر برادران خوشنویس بوده و قطعات و
مهیشت او کتابهایی که مینوشته خریدار بسیار داشته است. بهترین نمونه
خط او شاهنامه‌ایست که برای محمد قلیخان ایلیخانی نوشته است گذشته ازین از
ملکی هم که بعنوان تیول دردست خاندان وصال بوده بهره‌ای داشته است و هر سال
هم مبلغی بعنوان مستمری یا وظیفه از دولت دریافت میکرد، که در حدود شصت
تومان بوده است، خود در نامه‌ای که پیداشاه وقت نوشته و اتفاقاً ناتمام مانده و فرستاده
نشده است مینویسد :

« آنچه از دیوان اعلا اعلاه‌الله بهره هریک ازین داعیانست سالی شصت تومانست
که چند آنکه بقدر وسع سعی در قناعت و درویشی میشود این مبلغ کفاف معاش این
درویشانرا نمیدهد و وفای مخارج ایشان نمیکند

باشصت و دو تومان چکننده بسالی و آمد شد یکشهر فقیران و امیران.»
و همچنین باز در قصیده‌ای دیگر بدین اشاره میکند :

سالی بشصت تومان باید مدار کرد یک قرن بنده‌ایم به ششصد قرانیا
باز چنانکه خود داوری میگوید این سالی شصت تومان مرتباً بوی نمیرسیده
و گاه گاه کمی در آمد دولت را از آن میکاسته‌اند و یا بسببی مالیات و خراجی بر
آن می‌بسته‌اند :

مال دیوان خراسان بر زمین ماند ایشکفت
مردم شیراز را اندر زیان افکنده‌اند
نام کسر ثلث بود و نیمی از وی بیش کاست
در عیان است این چها تادر نهان افکنده‌اند
هیچ میدانی چه شد در حق ابنای وصال
مختصر گویم شر در منشیان افکنده‌اند
اید ریغالین چه عدلست ایشکفت این چه داد
خویش را در سود و مارد در زیان افکنده‌اند
و هم در جای دیگر گوید :

بر هنر عشری جوانبای وصال افزون کنند
عشری اردیوان ز خرج سالشان بیرون کنند
این تعدی چون روا دارند بر اهل کمال
آری آری کارها بر کرده گردون کنند
اینچنین هر سال عشری گر بکاهند از برات
سال دیگر مان بدیوان بی گمان مدیون کنند
و در جای دیگر میرساند که مستمری وی و سایر برادران را شش ماه نپرداخته
و پامال ساخته اند :

چند گوئی که دل از روزه همی برگیریم
نوبهارست و بباید می و ساغر بگیریم
باچنین رخنه که در کار و وظایف افتاد
روزه امساله بباید که مکرر بگیریم
اجری ششمه چون باز گرفتند از ما
ما دل از روزه به بیهوده چرا بر بگیریم
نیت روزه ششماهه همی بباید کرد
نیت روزه گشایش مه آخر بگیریم
مصلحت دیدن آنستکه بعد از رمضان
چون سرماه شود روزه خود از سر بگیریم

آنچه که ازین وظیفه ، بقول خودش ، پس از کسر «عشر و دو عشر و سه عشر
و صد دو صد چار» بوی میرسیده ، باز وصول آن خالی از اشکال نبوده است ؛
در قصیده ای که در مدح محمد شاه سروده و نزاد دادخواهی کرده است طرز پرداخت
وظیفه را بخوبی تشریح میکند :

شعر در شیراز از ننگ جهودی بدتر است
شاعراندر وی بعینه چون جهود خیبری
شاعر از خواهی بدانید در دیار پارس کیست
آنکه او از خلق بیزارست و خلق از وی بری
خاصه آن شاعر که باشد مستمری خوار شاه
کو بغیر از شاعری هم ننگ دارد بر سری
مهتر از مستمری نامی آمد در میان
مجملی بشنو که بر حال ضعیفان پی بری
آن براتی را که سال پیش صاحب اختیار
مهر کرد و مهر کرد او را ز مسکین پروری
کار و بار خویش پیچیدیم و در تمام آن
نی بفکر دانش و نی در پی دانشوری
صابری کردیم تا صادر شد از دیوان برات
تا که کار افتادمان باخواجگان دفتوری
از برای ثبت آن بادست بوس و چاپلوس
ما بصد افتادگی ایشان بصد مستکبری

آنقدر کردند بزوی مهر کز بس خط و نقش
دفتر علم اگر شد این برات از بس بر او
تا وزیر او را حوالت بر کلاتر کرد او
و عده اش شش ماه ثانی بود اما بخت ما
بعد ماه روزه کامد و عده او تا کنون
بسکه بردرگاه او رفتند هر صبح و مسا
رقعه چندان رفت نزد او که گرج جمع آوردند
این زمان بر مستغلاتش حوالت کرده اند
بعد آن تحصیلها باید شدن تحصیلدار
اوستاد شعر باف و اوستاد شعر باف
مردك علاف خود کی شعر داند از شعر
ترش روئی دید باید زین پس از شکر فروش

پس از مرگ داوری، چنانکه وقار میگوید، از هر طرفی برای ربودن وظیفه او دندانها تیز میشود و مدتی وظیفه اش را قطع میکنند تا آخر بیاری حسام السلطنه مستماری او دو باره بخاندان وصال باز میگردد و فرمان وظیفه او بنام وقار صادر میشود. خود وقار درین باره چنین میگوید :

ز بعد داوری آن آفتاب چرخ هنر
بشد زهر طرفی صد هزار دندان تیز
حسام سلطنه کو خیر خواه دولت بود
که غم وقار خورد دیگری عطیه برد

که بود شاعر مدحت سرای حضرت شاه
بی وظیفه او کان بد از عطیت شاه
ببرد قصه این داوری بخدمت شاه
بسی بعید بود این خود از مروت شاه

اخلاق داوری، چنانکه از اشعارش مستفاد میشود شاعری است
او منیع الطبع، زود رنج، احساساتی و بسیار عصبانی. افراد و

افکار جامعه ای را که در آن زندگی میکند از شخصیت و افکار خویش کوچکتر می بیند بروزگار و خوب و بد آن و مردم و رفتار آنان و جهان و هر چه در آنست سخت بدبینست ، هوقر و متینست و از شاعران گداهنش چاپلوسی که صنعت شاعری را زبون ساخته و شعر را از فر و بها انداخته اند بیزار است و آنها را مذمت میکند اگرچه اشعار خود را پر ارج و بها می بیند ولی بشاعری دلخوش نیست :

تفو باد بر شعر و بر شاعری	که چیزی نیفزود بر داوری
هنر در من و از هنر من برنج	زمن دانش و من ز دانش بری
بسی رنج بر دم بتکمیل فضل	هبا گشت بالجمله از شاعری
سخنهای شیرین من در مذاق	همه میکنند قندی و شکری
ولی حاصلم نیست جز کام تلخ	زهی دانش و سود دانشوری
مرا کاش افسرده تر بود طبع	که نه مادحی کرد و نه شاعری
مرا خامه ایکاش بشکسته بود	که ننمود طبع مرا یسوری

بزرگان و امیرانی را که مقام بلند او را در شعر و ادب نشناخته و در ردیف دیگر شاعران بی ارجش دانسته اند مذمت میکند :

امید من از مهتران بود و نیست	درینان بجز نامی از مهتری
زدیو احتشام سلیمان مجوی	بروزی دو گریافت انگشتی
هر آنکس بجای بزرگان نشست	بزرگی از او ناید و سروری
گرفتم که بوجهل هست از قریش	چرا با محمد کند همسری
زهر سفله رسم بزرگی مجوی	نمی آید از خرس آهنگری

از یکی از شاهزادگان بجرم اینکه بر در او حاجب و دربان بسیار بوده و شاید باعث تأخیر ورودش شده اند سخت رنجیده او و اطرافیاناش را نکوهش میکند:

بشاعری که در بند و در باب ملک جستن راه دو گناهست که دوزخ بودش باد افراه

بردر جنت اگر اینهمه دربان باشد
برفلك رفتن اگر اینهمه زحمت دارد
گر بدر گاه خدا رفتن از اینگونه بود
من که در رفتن یکروزه چنین دلگیرم
در گهی من بتو میگویم و تو میشنوی
راستی فوج خرانند در آن جای مقیم
من نه بز آزو نه رز آز و نه بازر گانم
نی زسادات کز ایشان طمع خمس کنم
من درین شهر یکی شاعر مدحتگویم
ورنه دیدی و شنیدی که ازین مداحی
عدل اگر این بود و سلطنت و جاه اینست

من بدوزخ روم ای بار خدا باش گواه
کی پیمبر بفلک رفت زهی قول تباه
کافر صرفم اگر سوی خدا جویم راه
چون بود آنکه بهر روزه رود و او یلاه
ای کز و دورشوم دوری صد منزل راه
گشته در گاه ملکزاده از ایشان خر گاه
تا روم بر در هر کس که فروشم تنخواه
وز برای در می پنج روم یا پنجاه
مدح نی از پی مالم که پی امن و رفاه
تا کنون حاصل من بنده شود یک پر گاه
ایخوشا سلطنت و عدل عمر و ا همراه

وی مانند پدر و برادران جزء مریدان میرزای سکوت و از پیروان طریقت
ذهبیه است با زاهدان ریائی میانه خوبی ندارد و در اشعارش از سرزنش و تمسخر
آنان فروگذار نمی کند. قصایدی در توصیف مساجد و زاهدان ریائی و رفتار عوام
فریبانه آنها دارد که از آنجمله است چند بیت زیر برای نمونه :

مسجدی دیدم پپای هر ستونی کرده جای
دامن سجاده شان افتاده تا بیرون طاق
آن یکی بر چیده لبها از پی تکمیل میم
آن نگنجد از غلیظی جای الحمدش بحلق
روبه آسا آن یکی گسترده تسبیح بلند
مهرهای یکمنی شان سد راه حق ولی

زاهدی والا جناب و عابدی عالی مقام
طرهٔ عماه شان بر رفته تا بالای بام
وان دگر تر کرده مخرج از پی ترفیق لام
وین نهچسبد از ستبری کف ایا کش بکام
تا که خر گو سالکان را اندر اندازد بدام
هر که وزن مهرش افزون بودش افزون احترام

ممدوحین داوری بیشتر حکام و وزرای پارس را که در زمان او میزیسته‌اند و او همه ممدوح وقار نیز بوده‌اند، باضافه پادشاه وقت و چندتن از وزیران وی را ستوده است. آنهایی که نامشان صریحاً در ضمن اشعار وی میآید عبارتند از محمدشاه، ناصرالدین شاه، امین‌الدوله، نظام‌الدوله، مشیرالدوله، مؤیدالدوله و پسر او، حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا، حسام‌السلطنه، نظام‌الملک حاجی میرزا آقاسی، اسدالله‌خان، فریدون میرزا، فیروز میرزا، خان عطا، عباس خان هراتی، عبدالباقی میرزا و جز آن. و هم قصایدی بلند در مدح حضرت محمد و حضرت علی و پدرش وصال و برادرش وقار دارد.

اگر چه، چنانکه گذشت، قصاید و ترکیب بندهایی در مذمت زاهدان ریائی و ملکزاده‌ای که نامش پوشیده مانده و کسانی که بر طبع شعر و پایگاه بلند او در ادب رشک می‌ورزند دارد ولی در هیچ جا کسی را بنام هجاء نگفته است. تنها در قصیده‌ای که در نکوهش شعر و شاعری سروده است تلویحاً نام سپهر شاعر که بر وصال خرده‌ای گرفته بوده برده شده است^(۱) و هم در قصیده‌ای که در باره حسودان و پستی طبع آنان سروده می‌توان پنداشت که روی سخنش بقاآنی شاعر بوده است چه قآنی باوجودیکه ارادت مخصوصی بوصول داشته پسر وی داوری را که از جوانی در قصیده سرائی استاد و در این فن، رقیب او بوده است کوچک می‌شمرده و بوی رشک می‌ورزیده است. اینک بیتی چند از آن قصیده:

مردمی بیدین و بی‌کیشند و پر کبر و حسد	دینشان کین من است و کیششان ایذای من
خود حکیم شهر میدانند و از خرخرترند	تا بکی خامش نشینی ای دل دانای من
ناقدان شعر اما بی شعور و بی تمیز	دامنی گوهر بر آری طبع گوهرزای من
گفته‌جا نگاه خود خوانند و تحسینها کنند	شرمشان ناید ز گفتار روان آسای من

۱ - این قصیده در ضمن شرح حال وصال یاد شد، نک شاعران معاصر وصال - سپهر

صدر بنشینند و من بنشسته در صف نعال
بوست از سرشان بدرم مغزشان بیرون کشم
نی غلط گفتم که جمع آورده ام قصدم یکیست
ای بسر از من بگو با آن حسود بدسرشت
الحذر ای شعر نوش شاعر بی شعر سر
تا بکی عجب و تکبر تا بکی کین و حسد

هنرهای داوری خط نستعلیق را بخوبی مینوشته و در آن استاد بوده

او است. صنعت نقاشی و تذهیب را نیز میدانسته و ازو نقاشی‌هایی
در دست است. خود داوری در رساله کوچکی که بارها بدان اشاره رفت،
راجع بخویش می‌نویسد: «آنچه فضولاً بدست آورده صنعت نقاشی است.» و در
یکی از قصایدش هنرهای خود را اینچنین یاد میکند:

بس رنجه کشیدم و آموختم هنر
کسب هنر نمودم و چون مردم دگر
در خط چنان شدم که ز کلک شکر فشان
صورت نگار گشتم و استاد نقش بند
کلکم بیست صورت هر آفریده‌ای
گوئی خدای صورت هر کس که آفرید
شعرم چنانکه خوانی و بینی و بشنوی
چون این بس است بلکه ازین خوبتر مرا

از خطوطی قطعات زیادی در دست است که مشهورترین و بهترین آنها قبالة
نکاح و قار است که دارای تذهیبی ساده نیز میباشد. نیکوترین اثری که از داوری
باقیمانده نسخه شاهنامه فردوسی است که برای محمد قلیخان ایلخانی نوشته شده

است (۱) و چندین مجلس آنرا خود نقاشی کرده است . نوشتن این نسخه شاهنامه پنج سال طول کشیده و از این پنج سال دو سال آن صرف نوشتن داستانهای رستم شده است .

داوری در پایان این نسخه ۱۲۶ بیت بسبک و وزن شاهنامه فردوسی سروده و نوشته است و در آن شرح نوشتن آن نسخه و زحماتی را که کشیده و بالاخره اهداء آنرا بمحمد قلیخان ایلخانی یاد کرده است . در ابتدا بمدح فردوسی ، استاد طوس ، زبان میکشاید :

دروود از جهانداربافر و داد	براو کین همه داستان کردید
هنرمند دانای بسیار دان	حکیم جهان دیده کاردان
سخن سنج فردوسی استاد طوس	که چرخ برین خاک اوداد بوس
بر آورنده نام ایران بماه	فروزنده فر شاهان بگاه
گزارنده آسمانی سخن	نو آورنده روزگار کهن

سپس رنجهای خویش را در نوشتن آن و مدتی را که صرف آن نموده

گوشزد مینماید :

بدین نامه چون دست بردم فراز	بمن بر در رنجه گشت باز
بسر بر بسی گشت گردان سپهر	سته گشتم از گردش ماه و مهر
بروز جوانسی مرا که رد پیر	کمانی شد از رنج بالای تیر
نبشتم بسی سال آمـ و ختم	یکی گنج پر گوهر اندو ختم
نشاندم درین نامه پرمایه گنج	همان تا چه پیش آیدم دسترنج
سپاسم بیزدان نیکی دهش	که بر سرچنین برنوشت از بوش

۱ - مرحوم عباس اقبال درباره این کتاب مقاله ای در فردوسی نامه مهر نگاشته است

(ص ۴۳۸). در آن هنگام این کتاب بورثه سپهدار اعظم تعلق داشته است و اکنون گویا

از آن ورثه شادروان روحانی وصالست .

کسه این نامه نغز دلخواسته
شد از داوری یکسر آراسته
بسر بر مهم گشت دوبارسی
بسر بردم این نامه پارسی
پس از آن خویشتن و حجره‌ای را که در آن شاهنامه را مینوشته توصیف میکند

کمان کرده از پشت و از خامه تیر
چو تیر افکنان برنشسته دلیر
بیازو درون زورصد ژنده پیل
روان از سر انگشتها رودنیل
قلم بیضه بگذاشت درمشت هن
سر خامه فرسود انگشت هن
حصاری شده کردم از تیغ تیز
نویسنده را بسته راه گریز
ز نی گشته پیراهنم شوشتر
سر از شوشتر رود پر جوشتر
گهر کز پدر مرده ری داشتم
بسی سال در خامه انباشتم
درین نامه یکجا فشاندم زدست
شناسد هر آنکو شناسنده است

سپس بتصاویری که در آن کشیده اشاره میکند :

چو کلک نی از دست بگذاشتم
همان کلک موئینه بر داشتم
شگفتی بسی بردم آنجا بکار
چو از خامه برنامه بستم نگار
فزون دامن این رنج را پایرنج
ولی رنج چندین نیرزد بگنج
و پس خود کتابرا وصف و خطوط و حروف آنرا بدو سپاه زیناوند رده

بر کشیده تشبیه میکند :

کتابی شد آراسته چون عروس
دروزیکیان چیره بر ملک روس
دو رویه سپاه از در کارزار
کمانگیر و ناچرخ زن و تیغ دار
سرواوها گرزده گاو سار
دم دالها خنجر آبدار
خم میمها تا بداده کمند
سر کافها چون درفش بلند
الفها کشیده سر از هر کران
شده نامه چون دشت نیزه و ران
سرشین چو چنگال جنگی بلنسک
که ناخن بر آورده از بهر جنگ

دم میمها تا زمین ریخته گره بر زده سرش آویخته
سپس پادشاهان ایران و نام آنها را بترتیب از کیومرث تا یزدگرد شهریار یاد
میکند و بویژه میگوید دو سال بارستم پیکار میکرده است :

برستم بدو سال بودم بچنگ سته گشتم از رزم جنگی بلنگ
مرا داستانهای او کرد پی-ر نشد هیچ این سگری از جنگ سیز

و در پایان محمد قلیخان ایلخانی را میستابد و آن نسخه شاهنامه را بنام
او میکند :

یکی کز همه نامبردار تر ز هر کس بهر کار هشیار تر
شد این رایگان گنج را خواستار بنام وی این نامه شد نامدار
که رائی بدانش هنر سنج داشت هنر هم به اندازه گنج داشت
دلش بود گنج هنر را کلید بگنج زر این گنج گوهر خرید
بسی داد مال و زر و خواسته هنر مند اسپان آراسته
همه گنج او شد بیارنج من شد آن وی این نامور گنج من
پایان شد این نامه بر کام او هم ایدر بیاید در آن نام او
من این نامه را آسمانی کنم در آن یادی از ایلخانی کنم
محمد قلیخان یل نیک-رای بترکان کشور مهین کد خدای
ببزم اندرون گلشن جانفزای برزم اندرون آتش جانگزای
کسی جز سپرهای پهلو درشت برزم اندرون زوندیدست پشت
از اونها مردی سرفراز شد بدستش در آرزو باز شد

سبک و داوری را میتوان از شاعران نامدار و درجه اول زمان خویش
آثار او شمرد و در شعر و شاعری و بلندی طبع و قریحه سرشار بهترین
فرد خاندان وصالش دانست. سبکش شعرای خراسان و یکی از احیا کنندگان

روش آنانست . فخامت سبک خراسانی از تمام قصایدش هویداست و اغلب قصاید خوب شاعران متقدم را استقبال کرده و بخوبی از عهده برآمده است .
 در طی اشعار داوری به بسیاری از وقایع تاریخی زمان او اشاره رفته است. (۱)
 انواع شعر را می‌توان در دیوانش یافت و همه را نیکو ساخته است ولی در غزل سرائی

۱ - چون زمین لرزه‌ای که در بیست و پنجم ماه رجب سال ۱۲۶۹ کمی پیش از بر آمدن آفتاب در شیراز بیامد و بسیارخانه‌ها خراب کرد و بیش از ده هزارتن از مردان شیراز را بکشت ، و فتح هرات بوسیله حسام السلطنه بسال ۱۲۷۳ و جزآن . داوری درباره زمین لرزه شیراز دو قصیده دارد یکی بمطلع :

بقیر روی فـرو شسته توده اغبر

شبی کشیده بر خساره نیلگون معجر
 که در آن زمین لرزه را اینطور وصف میکند:

بخواب رفته براحث بحجره‌ای اندر
 بگـاه آنکـه بمیرد فـتیلـه اختـر
 بشد زمـرکز خودسوی مرکزی دیگر
 مهیب و نعره زن و خانه کوب و خارادر

من وسه چار تن ازدوستان یکدل من
 قریب آنکه برآید زبانه خورشید
 چنان بلرزه در آمد زمین که گفتمی خاک
 نـمـوذبالله خـارا شکاف بو مهنی

حصار خانه چو رقصهای بازیگر
 همی دوآمد در ناله های زیر وزبر
 که مهر تافت از آنسوی توده اغبر
 زخاک و نفاقه صالح برون جهد زحجر
 که نظمها همه شد نشرو ریخت درد قدر
 زبسکه ریخته اعرابهاش زیر وزبر
 بخورد ز آدمیان سیزده هزار نفر

ز زور زلزله سر تا بیای در جنبش
 بسان استن حنانه استن خانه
 به نیمه شب تار آنچنان زمین بشکافت
 بسی نماند که قارون سر آورد بیرون
 بیاض شعر مرا آنچنان زهم بگسیخت
 بجمله قرآن یک صفحه نیست نامقلوط
 چو گرگ کرسنه خاک سیه دهان بگشاد

قصیده دیگر که بروزن قصیده منوچهری (فغان ازین غراب بین وای او) است در ضمن آثار او بیاید . چند بیت زیر نیز از قصیده ایست که درباره فتح هرات سروده است :

زمین بفصل خزان یافت تازکی وتری
 شکفت همچو گل از فیض نفخه سحری
 که از خوشی بشریا کشید سر زتری
 زدند کوسِ بشارت بقبه قمبری

ز فر مقدم مولود و جشن فتح هری
 رسید مزده فتح هرات و خاطر خلق
 بویژه میر موید امیر طهماسب
 رسید چون خبر فتح گفت کاندلر شهر

یای پدر و برادران خود نمیرسد چه سبک خراسانی باندازه‌ای در وی اثر داشته که غزل‌های او را بیشتر به تغزلهای شاعران خراسان همانند ساخته است ولی انواع دیگر شعرش در منتهای خوبی و شیوایی و سختگیست و می‌توان آنها را در شمار بهترین اشعار استادان فن آورد، شمارهٔ ابیات قصایدش به شش هزار و سیصد و پنجاه بیت و غزلیات و تغزلهایش به یک هزار و سیصد بیت و انواع دیگر شعرش (مسمط ترکیب‌بند، ترجیع‌بند، قطعه، مثنوی و مرثیه) به یک هزار و هشتصد و پنجاه بیت میرسد از قصاید او:

وین شعبده بازی زمینی وزمانیش
مهر است همه روزه بارذال وادانیش
اف باد بر این قاعده وقاعده دانیش
هم نیز شنیدیم از ایام جوانیش
هم باج جهان بخشد و هم تاج کیانیش
بر خلق دهد جلوۀ خلاق معانیش
بشمینه واز وصله کند نیز نشانیش
از بعد قرانها ندهد نیم قرانیش
معلوم شود بر همه کس مرتبه دانیش
تا نظم همی دادم در کار جهانیش
در مدت یک عمر شمردن نتوانیش
از نقره و زر کردمی آلات و اوایش
تا یکسره معدوم همی کردم و فانیش
بگسستی آن منطقه کاهکشانیش
آن زهره بربط زن پتیاده زانیش
از پرده برون کیفر این پرده درانیش

در حیرتم از چرخ و زاسباب نهانیش
کین است همه ساله باشراف و اعالیش
بر قاعده کلاری نکند هیچ و نکرده است
کم عذر نه او را که خرف گشته و پیر است
افسر دهد آنرا که بود لایق افسار
و آنرا که معانی ز صور باز نداند
پالان خر از خز کند و خرقة دانا
و آنرا که قرینش نتوان یافت بصدقرن
زین مرتبه و شان که به بی‌پاوسران داد
ای کاش بدو نیک جهان در کف من بود
آنرا که هنریش گهر دادم چندانک
و آن فاضل بخرد که سفالین بدیش جام
ایکاش مرا دسترسی بود بگردون
چنگی زدم و پهلوی او را بدریدم
در مجلس نامحرم بی پرده نشاندم
هم مویکشان آن بت شوخش بکشیدم

تادست بهداردخودازین سخت کمایش
کز سر برود الفت برج سرطانش
تافاش شود زردی روی یرقانش
نعلی که بکوبد بگه اسب دوایش

وان تیرو کمانش را در هم بشکستم
وان گونه سرماه فروزانش بگویم
وز مهر منیرش بتمامی ببرم ضو
بندم ز هلالش بسم بارگی شاه

☆☆☆

نی نکوبنگر کزین بالاتر آمد جای من
مینهد نه آسمان کرسی بزیر پای من
یکسر موکج نبینی در همه اعضای من
از پس مرگ من اشعار منندابنای من
نک دلم جام جهان بین دانشم صهبای من
بینیش طومار خوان در دفتر انشای من
همچو دریاباقی و برجاست استغنا من
بهره برد از گفته شیرین تراخرمای من
چرخم و خورشید من رای جهان آرای من
دفتر شعرم که می بینی ید بیضای من
واندم جان بخش من این گفت روح افزای من
وین دل و جانم یکی قسطا یکی لوقای من
فکر عالم گرد من خنک جهان پیمای من
بگذرد از لامکان خنک فلک فرسای من
شاهد خون دل من گونه صفرای من

آسمان بست است پیش همت والای من
برفراز جای خود هر گه که خواهم پانهاد
راست گویم راست بینم راستکارم راست رو
مردمان زابنای خود جویند نام اندر جهان
بی نیازم از شراب صافی و از جام جم
مشتری کورا خطیب و نکته دان خوانند خالق
گر زمن چیزی بکاهد یا که بفراید کسی
من همان نخل برو مندم که هر کس در جهان
بحرم و لولوی من شعر گهر مانند من
موسیم من سینه ام سینا دلم نور خدا
نی مسیحم وین یهودی خصلتان خصم منند
خانه ام بیت المقدس همدم روح القدس
غازیم من نیزه ام کلک من و سهم زبان
در تکاپو چون عنانش را راه سازم زدست
راستی خون شد دل من از جفای اهل پارس

☆☆☆

بمسجد آمدم از بهر طاعت یزدان
که آب سرد است این یا که خنجر بر آن
چنانکه در دل اهل ریا خزد شیطان
بصد نیاز بگردار بودز و سلمان
چنانکه لرزه در افتاد در چهار ارکان
که کر شد از نغمات اذان من آذان
صغیر بسمله من بر آمد از ایوان
که جای او نرسید از گلوی من بدهان
که هیچ طفل بدانسان نمی‌زد پستان
چنانکه گاز گذارند از پس دندان
که باز گشت نفس دیگرم نبود گمان
بدست سبزه، بلب حمد ایزد سبحان
درون چادر خنده زنان و عشوہ کنان
که تار زلفم باری بود بدوش گران
که عشوہ میکند این ماه روی موی میان
همی بگفتم لعن خدای بر شیطان
زهی رسیده باقصا مراتب ایمان
که پرده گیرم از آن روی وینم آن پستان
که هیچ دیده نیند چنان رخی بجهان
که بود چشمی، تیره جبین و گنده دهان
چنانکه ماهی در آفتاب تابستان
چو سنکهای مزار اندرون گورستان

بری چو مهر فلک تافت چهر ازین ایوان
وضو گرفتم و از درد می ندانستم
بگوشه‌ای ز شبستان خزیدم از سرما
پی نماز بتکبیر لب نمودم باز
چهار تکبیرم را بلند بسرودم
ز روی شوق ندائی زدم مکبر و وار
بدان صفت که صغیر ملخ ز گندم زار
ز حلق حمد غلیظی چنان ادا کردم
چنان بگفتن رب لب بهم بیفشردم
نهادم از پس دندان زبان بگفتن دال
چنان زعین علیهم گلوی من پر شد
پس از نماز بسجاده جای بگزیدم
که ناگاه آمد و پیشم نشست شوخ زنی
قدش خمیده ولی آنچنان نمود مرا
سرش زرعشه چنان در گمان فکند مرا
نشست پیش من و روی از او بیچیدم
نشست پیشتر و رو بمن نمود و بگفت
مرا ز جای برون برد و خاستم از جای
کشیدم از سر او معجز و رخی دیدم
نعوذ بالله پیره زنی بهیکل دیو
زبان او ز بخار دهانش گندیده
شکسته، ریخته، استاده، خفته دندانش

که بامسجد نگذارم ازسرای هغان
هزار مرتبه بیزار گشتم از ایمان

بچه گزای مامک پتیاره
پر کینه تر ز عقرب جراره
در کیسه باد و آب بفواره
نارفته نوز طفل بگهواره
بنشانی اختراوت بنظاره
زین دور های ثنابت و سیاره
جاهت بر آسمان زده بیغاره
محکوم چرخ و سخره استاره
جز کچروی نه زهره و نه یاره
کم چاره جوز مردم بیچاره
بیرون شدن نیابی ازین داره
بر باره ای تکاور و رهواره
روئین دزیست بی سروبن باره
گردی رها ز دهر ستمکاره

که سر بسرخراب شد بنای او
چو خاک پست شد همه سرای او
نه باره ماند و نه حصار های او
نه شیخ باریا نه بوریای او

چو دیدم او را باخویشتن نمودم عهد
وگرتلافی ایمان و طاعت این باشد

ای زود گرد طاق پر استاره
بیرحم تر ز آتش سوزنده
در تو ثبات مهر و وفاچندانک
خواهی درون خاک بخوابانیش
مردم بری بخاک و برون آری
دوری نشد بکام دل مسکین
هان ایدل ای نشیمن روح القدس
در تنکنای عالم فانسی چند
هین راستی مچو زفلك کش نیست
بیچاره ایست چون تو و سرگردان
گردون چو دایره است و تو چون مرکز
بر باره ای نشین و از او بگریز
نی نی از و خلاص نداری کو
هم گر بیایمردی عشق پاک

دریغ ازین دیار و خانه های او
بیک دودم ز اضطراب بومهن
نه خانه ماند و نه اساس خانه ها
نه مسجدی بجا نه طاق مسجدی

از آن هوای او آن صفای او
دریغ قمریان خوش ادای او
ویا غراب و بانگ وای وای او
و ما چو دانه های آسیای او
لحاف سقف و خاك متكای او
بخورد و سدنگشت اشتهای او
ز بس بمرد خویش و اقربای او
که گیرد او عزای کدخدای او
کسی که صد غلام در سرای او
که تا نشان دهد کجاست جای او
دو پشته اقربا و اوصیای او
ز اضطراب او و از صدای او
گرفت بانگ کوس و کَرّ نای او
بزیر خاك شد به پیشوای او
کجا توان گریخت از قضای او

دریغ و صد هزار حیف ازین بلد
دریغ بلب-الان نغمه سنج او
بغیر بوم نیست کس بیوم او
زمین و آسمان دو سنگ آسیا
چه مایه مرد خفته در خرابه ها
زمین زده هزار مرد وزن فزون
بشهر خویش هر کسی غریب شد
نه کدخدا بخانه و نه بانوی
تنی نه کز سرا تنش برون برد
نه صاحب سرا بجا و نه کسی
بزیر خفت مرد و بر فراز وی
چه زلزله که کوه پاره پاره شد
رسید همچو خسروان و شهر را
رسید و سیزده هزار مرد وزن
نعوذ بالله از قضای ایزدی

از غزلیات و تغزلات:

نظر لطف خدا از همه سو با ما بود
همه شب را بعبادت بسر یکپا بود
مفرش صحن گلستان همه از دیبا بود
همه بر قامت موزون و رخ زیبا بود
ور دورنگی بمیان بود گل رعنا بود
غیر بلبل که هم آواز من شیدا بود

دوش در باغ ندانی که چه عشرتها بود
سبزه سجاده بگسترده و سرو از سر شوق
طبله بادبهاری بد برمشک و عبیر
دیده عشرت که دل بود که هر جانگریست
همه یکرنگ و موافق چو گل سرخ بهم
همه مرغان چمن گشته ز افغان خاموش

بشرع عشق کسانی که مردم آزارند
شرافت رسد از آدمیتی داری
همین بصورت تنها نظر بمعنی کن
همین مرقع بشمین خرقه پوشانرا
چه سود افسرودیهیم خسروان و ملوک
برای دولت دنیا که عین آزارست
غلام همت رندان و خرقه پوشانم
حدیث عشق جز از اهل خانقاه میپرس
پیوش داوری از خلق دیده امید
تغزل زیر را نیز از فرخی سیستانی استقبال کرده و در جواب این قصیده وی:

دل من لاغر کی دارد شیرین رفتار
سروده است :

عشق لاغر بود آنرا که بود لاغریار
لاغری شیوه عاشق بود و دلبر را
گر میان لاغرو باریک بود عیبی نیست
یار لاغر ز نکاهی رخش آزرده شود
یار باید که چو گیری بکنارش گومی
غالباً لاغر کان زرد جبینند ولی
چهره چون سرخ بود رنج و غم از دل ببرد
لاگران زحمت یکدل نتوانند کشید
مسمطی در وصف بهار :

چه خر مست کشتزارها و سبزه زارها

نه مردمند که دیوان آدمی خوارند
و گر نه زاده مردم بدهر بسیارند
که آنکسان که ندارند نقش دیوارند
که زیر خرقه شهان بلند مقدارند
که بگذرند و بحسرت بجای بگذارند
نه مردمی است که از خود دلی بیازارند
که ملک هر دو جهانرا بهیچ نشمارند
که گرچه بیخبرانند لیک هشیارند
که در نظر همه یارند و در نهان مارند
تغزل زیر را نیز از فرخی سیستانی استقبال کرده و در جواب این قصیده وی:

لاغر من چکنم گر نبود لاغر یار

هر را لاغر کان هیچ نیابند بکار
فریبی باید لاغر بچه کار آید یار
با برو سینه لاغر چه کند عاشق زار
فریبی آزرده نشد گرش بیوسی صدار
خرمنی با سمن و سوری داری بکنار
فریبانرا رخ سرخ است و فروزنده چونار
چهره زرد همه انده و غم آرد بار
فریبی آزرده نگردد ز هزار و دو هزار

دمیده سبزه هر طرف پیای جویبارها

گرفته کوه و دشت را زهر کران شکارها ز میشها و غرما و کبکها و سارها،
گرفته راه آهوان زهر طرف سوارها
سوارها گردها و آهوان قطارها
ز جست و خیز آهوان زمین هر اس میکند بیزر حمله است و طفل خویش پاس میکند
می افتد بیایشان و التماس میکند بقله شاخ رنگ با فلک تماس میکند.
بسبزه شاخ میشها جفای داس میکند
ز بس بشوق میرود بسیر سبزه زارها
ز پر کبک کوهها سمور پوش میشود همه خطوط میشود همه نقوش میشود.
زمین ز پای سرخشان بقم فروش میشود ز قاهقا هشان هوا پر از خروش میشود.
برای خنده شان زمین تمام گوش میشود
روان پیش کبکها دوان زیبی سوارها
کجائی ای نگار نازنین چکار میکنی ؟ تو هیچ فکر خرمی درین بهار میکنی ؟
شراب میخوری چو رو بمر غزار میکنی ؟ بگشت دشت میروی برون شکار میکنی ؟
نشاط و خر می و سیر سبزه زار میکنی ؟
بنفشه هیچ میچنی ز پای جو بیابارها ؟
بیارمی که وقت خر می زدست میرود چه غم ز نیستی خوری که هر چه هست میرود.
هوا پرست و بت پرست و حق پرست میرود همه گشاد و تنگی و بلند و پست میرود.
خوش آنکه او ازین جهان زباده مست میرود
نه جان بقید کارها نه دل به بند بارها
بیابار سب زین ز نیم و بر کشیم تنگ او بدست باد تیز رو دهیم پالهنک او
تمام دشت بسپریم و آب و خاک و سنگ او توی کنیم دشت را ز غرم و کبک و رنگ او
ز گورهای دور کرد و آهوان شنک او

ز صید لاشه افکنیم هر طرف هزارها

عنان دهیم اسبهای تیز تند تاز را کنیم باز پالهنک یوز و چشم باز را
رها کنیم تیز چنگهای تند گاز را شلال گوشهای حلقه دم بادراز را

ببر کشیم آتش افکنان نفت باز را

بیفکنیم رنگها و غرمها و سارها

چو کلاصید ساز شد بخوان شرابدار را بگو بساغر افکند شراب خوشگوار را

گراز سه جام بگذری فزون مکن چهار را که بیش از آن چهار می زیان دهد سوار را

بران بنرمی اسب را یکی بین بهار را

که سالها چنین دمی کم افتد از بهارها

چو روز شد تمام و رنگ آفتاب زرد شد هوا به تیرگی فتاد و وقت باد سرد شد

زدشت باید آن زمان به جره رفت و فرد شد نشست پای خم می قدح گرفت و مرد شد

گرفت تیغ باده را بغصه در نبرد شد

به بند کرد دیوغم و زاو کشید بارها

سپس فروخت آتشی و گرم شد پبای وی نه بل دو آتش دگر ز روی یار و جام می

دوران از آن شکارهای سرخ رنگ نرم پی بسیخهای چرب کرد زود زود پی به پی

همی پیاله بر کشید و هی نواله خورد می

خورش بجان و تن رساند ازین گوازه بارها

چو مغز گرم شد گرفت زلفکان یار را سه چار بوسه داد زلف و لعل آن نگار را

ز بوسه کرد چاشنی شراب خوشگوار را چو لعلش آبدار کرد طبع آبدار را

گرفت کلام و بر نوشت مدح شهر یار را

خدایگان روزگار و فخر روزگارها

از مضامین بدیع او در وصف نرگس :

نرگس بیمارچیسست مردفرانی فروش صحن فرانی بسرکاس مزعفربروش
چوب گرفته بدست سفره چرکین بدوش هیچ فروشنده ای دیده کس آنسان خموش
خورده فرانی مگر گشته گره در گلوش
خوردن آن لقمه نیست کار گلوئی چنین

در فارسنامه تنها قصیده ای بمطلع ذیل :

دراین سرسال نوین رونق فروردین رونق بفزا برعید از مدحت شاه دین
وغزلی بدین مطلع :

هرسحری که بگذرد بادصبا بکوی تو عظم رمیم عاشقان زنده کند بیوی تو
از وی ذکر شده است . یروفسور برون در کتابش نیز دو بند از مسمط (ای
بچه عرب صبحك الله بخیرا) و ۹ بند از مسمط (يك چند جدا از برم آن شوخ بسر بود) را
یاد کرده است ترکیب بندهای داوری نیز فوق العاده زیباست ولی ذکر و نقل آنها
در اینجا باعث اطناب کلامست .

از نشر داوری تنها رساله ای در شرح حال خاندان خود و دو نامه مانده است
ذکر یکی از نامه ها گذشت و دیگری را که بشخصی نوشته است که از وی کتاب
فرج بعد از شدت خواسته، برای نمونه نشروی درینجا درج میکنیم :

«نسخه فرج بعدالشدت از مخلص خواسته بودید ، گوهری کز صدف کون و
مکان بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا میکرد . مدتی است که فرج بعد از
شدتی درین بلد ، اشهد العظیم ، ندیده و نشنیده ام . در عمر فرجی بغیر از آقا
فرج حمال ندیده ام و بجز «یا فرج ذوات الاحمال» نشنیده ام . استاد بیمثال جناب وصال
طاب نراه میفرماید :

يك تن آزاده در جهان دیدم آنهم آزادخان مافی بود
فرج بعدالشدت باعتماد مخلص خروج ازین بلداست ، اینماتولوا ، وسروکار

با غیر اهل این شهر است ، ایاً ماتدعوا ، اگر چه شاید آنهم باعتقاد بنده تنبل باشد که هنوز از شهر شیراز تا بر ده سفر نکرده‌ام ؛ حال گویا همه ایران ویرانست بلکه تمام ممالک کذالك است . تغییرت البلاد ومن علیها ، ما چنین می‌پنداریم که اوضاع جاهای دیگر بهتر ازین خرابه است ، بقول عوام الناس ، مرده‌ها گمانشان اینست که زنده‌ها دایم نان و حلوا می‌خورند . کسر اب بقیعة بحسبه الضمان ماء ، خداوند خود فرجی کرامت فرماید که جبر کسر ازین شدایدن نماید، اللهم قرب فرج محمد و آل محمد، علی العجالة که جز تن بقضا دادن و بسر نوشت رضا دادن و دل آسوده خسییدن و بدامان صبر چسییدن و دم از شکایت درکشیدن و جام ابتلاچسپیدن نیست و این شیوه حاصل نشود و سالک بدین مرتبه واصل نشود مگر بعنایت غیبی و همت مردان خدا علیهم سلام الله و برکاته .

فرزند او - داوری را پسری بوده است بنام جمال که در کودکی بدروزدن کی

گفته است .



فرهنگ شیرازی

۵ - فرهنگ

نام و تاریخ نام‌هایی که بر زبان میرزای سکوت در هنگام نام‌گذاری وقار تولد او رفته بود: یعنی احمد، محمود، محمد و ابوالقاسم بترتیب بچهار پسر وصال که ذکر سه تن از آنان گذشت داده شد، ابوالقاسم نام چهارمی آنانست که در شعر فرهنگ تخلص می‌کرده است. تاریخ تولدش را خود در فارسنامه ۱۲۴۲ نوشته است و داوری در رسالهٔ خویش، در شرح خاندان وصال، نوشته است: «از عمرش ۳۴ سال گذشته» و چون تاریخ نوشتن این رساله را سال ۱۲۷۸ دانستیم بدین ترتیب بگفتهٔ وی سال تولدش ۱۲۴۴ میشود. این دو سال اختلاف میان گفتهٔ داوری و فرهنگ در تعیین تاریخ تولد وقار هم دیده میشود و البته قول درست از فرهنگ است. عشرت وصال نیز در شرحی که بعنوان «فرهنگ شیرازی» در شمارهٔ ۸ سال ۱۴ مجلهٔ ارمغان نوشته سال تولد وی را ۱۲۳۴ دانسته است. تاریخ اخیر یعنی ۱۲۳۴ هم یقیناً اشتباهست و گویا سه‌واً تاریخ تولد حکیم را بجای فرهنگ نوشته است چه تاریخ تولد همهٔ پسران وصال پشت قرآنی متعلق به خود او در يك صفحه نوشته شده و خوب ممکن است که با یکدیگر اشتباه شود. سن فرهنگ که در مجلهٔ نامبرده ۷۵ سال نوشته شده از روی همین تاریخ تولد تعیین شده است، خطاست.

شرح حال فرهنگ در کودکی نزد پدر بتحصیل علم و خط میردازد و پس از پدر نزد وقار برادر بزرگ خویش بتکمیل علوم و ادبیات مشغول میگردد و گذشته از شعر و فنون ادبی در تحصیل

و مسافرت‌های او

رمل و جفر و اسطرلاب رنج بسیار میکشد و درین فنون استاد میشود :
در سال ۱۲۷۴ یعنی هنگامیکه ۳۲ سال داشته با وقار سفری بتهران میکند
و دو سال بعد باوی بهمراهی حسام السلطنه بشیراز باز میگردد ، سفر دیگری هم
پس از مرگ وقار یعنی پس از سال ۱۲۹۸ بدانجا میکند ، این سفر را می توان در
حدود سال ۱۳۰۰ دانست ، چه از قصیده ای که راجع باین سفر گفته است ، پیداست
که وی بزرگ خانواده بوده و نگهداری و مواظبت از کودکان یتیم برادران مرحومش
بعهده وی بوده است باضافه همین قصیده در مدح ظل السلطان است که حکومت
فارس و اصفهان را داشته و در اصفهان ساکن بوده است ، از آن قصیده است چند
بیت زیر :

که وداع که آغاز هجر یاران بود	درست گفتمی تو دیع جسم با جان بود (۱)
ز صحن خانه من تا پیام چرخ بلند	ز الفراق همه و یله بود و افغان بود
بدست جمعی افتاده دامنم که مرا	همیشه منزل ایشان فراز دامن بود
ز دختران صغیر و ز کودکان یتیم	سرای من همه پر حور بود و غلمان بود
درین میانه مرا هفت ساله طفلی بود	که بامحبت او جان من گروگان بود
سرور سینه من بود و نور دیده من	قرار بخش دلم بود و راحت جان بود
بگرد عارض او کیسوان مشکینش	دودسته سنبل بر گرد ماه تابان بود
بشب فروغ شبستان و شمع مجلس من	بروز زیور و آرایش دبستان بود
لطیفه گوی و سخن سنج و بذله گوی و ظریف	غزل سرا و زبان آور و سخنندان بود
ز شعر عم و پدر چاهه ها زبر کرده	همه مدیح خداوندگار دوران بود
دوان دوان برم آمد ز دیده اشک افشان	ز اضطراب که افتان و گاه خیزان بود
رخش ز حسرت من زرد و لب ز غصه کبود	تنش ز فرقت من هم چو بید لرزان بود

بهرد و دست حمایل صفت بمن آویخت
چه گفت؟ گفت که هرگز گمان نمیبردم
ترا کز اول ایلول تا حزیران ماه
لحاف کرسی بر روی و پوستین بردوش
بخون خویش شتابی و گرنه باین حال
درین هوای زمستان و این مزاج علیل
که من مسافر و او خود بجای قرآن بود
که اینقدر پدرم گاوریش و نادان بود
همیشه موش صفت جای در شبستان بود
دو منقل از چپ و از راستت فروزان بود
ترا چه جای سفر خاصه در زمستان بود
چه موقع سفر اصفهان و تهران بود
تاریخ وفات فرهنگ را عشرت وصال سال ۱۳۰۹ نوشته و
مرگ او درست است ، اما زندگی او را که ۷۵ سال دانسته است
درست نیست چه چنانکه گذشت ، در تاریخ تولد او اشتباهی کرده است (۱) . عمر
حقیقی او ۶۷ سال بوده است و در اشعارش نیز سن خود را تا شصت و اند سالگی
یاد کرده است و در دو بیت زیر در یکی به پنجاه سالگی و در دیگری بشصت و اند سالگی
خود اشاره میکند :

کسی که روزی پنجاه سال من داده است سه چار سال دگر نیز می تواند داد
از شصت سال و اند کنون حاصل تو چیست اینچند روز باقی ایام رفته گیر
معیشت چنانکه اشاره شد همه پسران وصال و از آنجمله فرهنگ
او از دولت مستمری و وظیفه مخصوصی داشته اند که البته در
هنگام حیات و قارمال همه توسط او بدیشان میرسیده است . پس از مرگ و قار
مستمری ها و وظایف بتوسط فرهنگ که بزرگ خانواده بود بسایرین میرسیده و احکام
آنها بنام وی صادر میشده است . وظیفه و قار را ، چنانکه فرهنگ در طی قصیده ای
بدان اشاره میکند ، پس از وفاتش مدت سه سال بریده بودند :

پس از وقار سه سالست تا که این انعام
همی ندانم با عدل شه چه حکم کند
نمیرسد بستایشگران مدحت خوان
درین مرافعه باین شهود و این ایمان

بالاخره فرهنگ مجبور میشود مسافرتی بتهران کرده و فرمان مستمری وقار را دوباره صادر و معیشت بازماندگان وی را تأمین کند .

فرهنگ مانند پدر و برادران خوشنویسی سخت مشهور بوده است و قرآن‌های خط او و قطعات دیگرش خریداران بسیار داشته است .

بغیر از املاکی که در تیول این خانواده بوده است وی ملک‌های هم بنام معز آباد خریداری میکند که بعداً بواسطه اینکه در این معامله مغبون میشود شکایت پیش حکومت وقت می برد تا بین آنها حکمیت کرده و معامله را فسخ کند . در مطلع قصیده‌ای گوید :

بملك پارس که بادا زحق بر آن آباد زراعتی است مرا نام آن معز آباد
و سپس نقل میکند که معز آباد را که خرابه و شورستان است خریده و گول خورده و ضرر بسیار دیده و بلطف حاج معتمدالدوله توانسته است آنرا پس بدهد و معامله را فسخ کند .

ممدوحین چون دیوان کامل او در دسترس نگارنده نبود نتوانستم نام همه او ممدوحین او را در اینجا ببرم ولی یقیناً همه حکام و فرمانفرمایان مأمور فارس و برخی از وزیران و شخص پادشاه را ستوده است . نام آن عده از ممدوحین وی که در منتخب دیوان اشعارش یافتیم از این قرار است :

ناصرالدین شاه ، حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا ، حسام السلطنه سلطانمراد میرزا ، حاج معدل شیرازی ، ظل السلطان مسعود میرزا ، احتشام الدوله سلطان اویس میرزا ، نایب الایاله اسداله میرزا معتمدالملک ، عزت الدوله سپهسالار و میرزا فتحعلیخان تاج‌الوزراء صاحب دیوان .

فرهنگ نیز مانند وقار و سایر برادران نزد ممدوحین خویش اعزاز و احترام بسزا داشته چه وی بسیار خلیق و مؤدب و مهربان و متواضع و بزرگوار و منیع الطبع بوده

است و هم در شاعری پایه‌ای رفیع داشته است ، با بعضی از آنان مانند حسام السلطنه و احتشام الدوله و فرهاد میرزا معتمد الدوله دوست بوده و با آنها دوستانه مکاتبه میکرده است و گویا او نیز مانند برادرش وقار با حاج معتمد الدوله که زمان حکومتش در پارس در اتر و هنر شناستر بوده است دوستی بیشتری داشته است . در ضمن یکی از اشعارش که در ستایش فرهاد میرزا است متذکر میشود که حاج معتمد الدوله بسال ۱۲۹۸ روز مولود خویش را جشنی آراسته بود و درین جشن برای فرهنگ بیتی یا «چامه‌ای» میخواند و فرهنگ آن بیت و یا بیتی از آن «چامه» را تضمین میکنند :

مه فرودین اول نوبهار	سر سال نو ، شادی روزگار
ز ماه جمادی دوم روز بود	که بهمنجنه روز فیروز بود
همان روز تیر از مه فرودین	عجم را درین روز جشنی گزین
ریخ هجرت چو کردی شمار	ز سیصد دوکم بود بعد از هزار
دل دوستاران همه شاد بود	که مولود شهزاده فرهاد بود
شنیدم یکی چامه زان پر هنر	که از سال عمرش بدادی خیر
«مرا عمر بگذشت بر شصت و شش	ز گیتی ندیدم یکی روز خوش»
چو بشنیدم این شعر شیوای نغز	تو گفتی که دودم بر آمد بمغز

در هنگامیکه معتمد الدوله از حکومت شیراز معزول شده آهنگ تهران میکند وی در قصیده‌ای که برای تودیع گفته است از رفتن او دلتنگ و برسپری شدن دوران فضل و ادب پس از او تأسف میخورد ، اینطور :

دریغ دوره فضل و دریغ فضل و هنر	دریغ رونق علم و دریغ عهد کمال
دریغ فارس میدان شاعری فرهنگ	که پای خامه‌وی لنگ گشت و ناطقه لال
درین دیار پس از میر شعر دلکش من	چنان بود که پس از مصطفی اذان پلال

دوات بشکنم و نامه پاره پاره کنم بسوك فضل و هنر خامه را ببرم یال
در ضمن قصیده دیگری یاد میکنند که یکی از حکام یا شاهزادگان که باوی
سابقه دوستی داشته است نامه‌ای باو مینویسد و «درمیان» نامه وقار برای او میفرستد:
فرّخا روزا و بخا صبحگاها کز وقار نامه‌ای فرخنده زی فرهنگ آورد اسگدار
ناگهانی نکت فردوسم آمد بر مشام در عجب ماندم که این نامه است یا مشک تبار
بر نشان رفتم بدیدم در میان نامه بود دستخط شاه والا گوهر عالی تبار
خط فرهنگ نیز یکی از خوشنویسان بنام زمان خویش بوده و چند
او خط را بسیار خوب می نوشته است . داوری مینویسد : در
خط شکسته و نسخ و قوفی کامل دارد ولی خود او در فارسی نامه خطوط شکسته و
نسخ و ثلث و رقاع و تعلیق را بخود نسبت داده است . نمونه‌هایی که از خطوط او در
دست است بسیار زیباست.

سبك شعر وی نیز چون داوری و وقاری یکی از پیروان خوب سبك خراسانیست
و اشعار او در هیچ جا از شعرهای اساتید متقدم عقب نمی ماند.
آثار او مضامین بکر در اشعار او بسیار است و یکنوع تجدیدی از
آنها استنباط میشود. داوری این موضوع را در يك جمله ادا کرده است : «سخنانش
نظماً و نثراً هر دو با همزه است» و با این صفت باهزگی که باو نسبت داده برای او بین
خاندان وصال تمایزی قائل شده است ، پروفیسور برون دو قصیده از این نوع اشعار
او را دیده و بین آن دو وقصایدی که در مجمع الفصحا از او نقل شده است فرق
بسیار میگذارد و مینویسد که در سال ۱۸۸۷ یکسال پیش از آنکه برادر داوری
فرهنگ را در شیراز ملاقات کند دو قصیده از قصاید او که هنوز انتشار نیافته بوده
در لندن بدستش رسیده و از روی آنها نسخه برداشته است . یکی در مدح ملکه
ویکتوریا بمناسبت عید تاجگذاری او و دیگری که تاریخ سرایش آن ماه شعبان ۱۳۰۴

بوده حاوی وصفی لطیف و شکفت از شهر پاریس بوده است که در آن از اغلب چیز های پاریس و در آخر هم از طرز حکومت جمهوری آنجا شرحی مبسوط آورده است. این قصیده با آنچه که از اشعار وی در مجمع الفصحا (ج ۲ ص ۳۸۴-۸) نقل شده کاملاً مغایرت دارد و پراست از واژه های فرانسوی این قصیده ۷۸ بیت است که پروفیسور برون ۵۴ بیت آنرا در کتابش نقل کرده و از آن جمله است :

چشم بگشا بیا بین انوار	سوی پاریس از در و دیوار
شهری آراسته چو خلد برین	باغی آراسته چو باغ بهار
شبزبس مشعل است و شمع و چراغ	نیست فرقی میان لیل و نهار
ماه رویان و گله داران را	بنگر از هر طرف قطار قطار
کوچه هائی همه چو باغ ارم	هر طرف برنشسته سرو و چنار
در خیابان و کوچه ها بینی	کرسی و صندلی دو بیست هزار
همه کالسکه های پر دلبر	همه واتورها (۱) پر از دلداز
و چه کالسکه ها چو حجله حور	و چه واتور های خوش رفتار
از تراموا (۲) و امنیبوس (۳) بسی	هست چندانکه ناید او بشمار
ز اول شهر تا به آخر شهر	در خیابان و کوچه و بلوار (۴)
کوتیا حجله ای ز قصر بهشت	میرندش همی یمین و یسار
هر طرف بگذری گل و نسرين	هر طرف بنگری گل و گلزار

نگارنده دیوان کامل اشعار او را ندیده ام . خاندان وصال شماره اشعار او را از قصیده ، غزل ، مسمط ، قطعه ، رباعی ، مثنوی و غیره نزدیک به بیست هزار

میدانند که در زیر بذکر نمونه آنها میپردازیم :

از قصاید او :

که پرورداین باده صاف گلگون
ز زردشتمیان تجربت باشد افزون
برانگور و بر آن درخت همایون
بر آنکو پیراست تاکش بقانون
بکوید و اعضاش بگرفت درخون
چنین صاف و ازخمش آورد پیرون
شرابی بسرخی برنگ طبرخون
علاج غم سوکواران محزون
فروغ شبستان چو کانون بکانون
چو از اختر کاویان آفریدون
بینی بقعر زمین گنج قارون
کجا شوخکن جامه شوئی بصابون
هزار آفرین بر روان فلاطون
که گردد شراب ارنمائیش وارون
بترسد که می بر فرزد چو زیتون
فشاند همی پنبه حلاج گردون
ز گردون همی برف ریزد بهامون
وز آن کوه و هامون پر از در مکنون
نه منقل بکاراست ما را نه کانون
بهر وقت لازم بود خاصه اکنون

سلام" علی آل موسی و هارون
بران موسوی کیش خمار کو را
بمیخانه و آن بنای مبارک
بر آنکو پیراست خاکش بآمین
بر آنکو بچرخشش افکندودری
بیالونش خوش بیالود تا شد
شرابی بصافی چو روح مجرد
دوای دل دردمندان مسکین
طراز گلستان چو گلبن باردی
بنازد روان جم از نسبت او
گر از وی یکی جرعه برخاک ریزی
بشوید چنان دل ز زنگ کدورت
فلاطون بخم! می ار جای بودش
ز بارش جهان تازه گردد از ایرا
بمیخانه اش شمع دهقان نیارد
درین برف و سرما که از چرخ نیلی
بیلا همی ابر خیزد ز دریا
ازین دشت و صحرا پر از سیم ساده
اگر گرمی می بمجلس نباشد
شراب کهن عاشقان کهن را

چنین عید فرخنده و جشن میمون
دهد یسار از روزگار فریدون

چنین روز شایسته و فصل دلکش
بویژه بعهد امیری که عهدش

اما للعوادل فی الحب عاذل
که گویند از یار دیرینه بگسل
چسان باز گردم بعذل عواذل
ز بند نصیحتگراش چه حاصل
مرا با نگارین شیرین شمایل
ورا زلف در گردن من حمایل
الی ان بدی الفجر والنجم آفل
همی یاد آرم ز عهد اوایل
حریفان همدم رفیقان یکدل
فرو رفت زورق بیبحر سواحل
نجاشی بتازید بر ملک هر قل
نه پایاب پیدا مر آنرا نه ساحل
بطاق فلک صد هزاران مشاعل
به دو کرده میزان نهاده معدل
بیکسو زنی بی گنه در سلاسل
بس از رنج سی روز طی مراحل
چگونه است چون باز آید بمنزل ؟
بیوشیده در پوستین کتف و کاهل
بر آتش نهاده مرا در مقابل

لقد اکثروا فی ملامی العوادل
ملامت ملامتگرا را بیاید
من از دوست با تیغ رخ بر نتابم
دلی سالیان خوی بادوست کرده
چه شبها که با کهرانی سحر شد
مرا دست با طره او ملاعب
شربنا ، طربنا ، سکرنا ، لهونا
در بن کنج تنهایی ایدون نشسته
ز فصل جوانی و وصل جوانان
شب رفته چون خسرو خاورانرا
ز چپپال مغلوب گردید خاقان
شبی همچو دریای قیر از سیاهی
بر افروخت بی روغن و آفروزه
زبانان دو جو سنگ از در رخشان
بیکسو سری بی جنایت بریده
بخرچنگک بغموده مه شاد و خرم
بریدی که یکمه بیابان سپارد
بکنجی من اندر خزیده ز سرما
بخاری زیکسو فروزان و کانون

ز تن لرزه بکسسته از هم مفاصل
چو گم کرده ره را صدای جلاجل
رجائك بل مرتجی کل آمل
ندیم مجالس انیس محافل
فقلت علی الرأس والعین فانزل
کنون بر زمین دیدم از بخت مقبل
فرو هشته بر ماه مشکین سلاسل
دو جادوره آموز هاروت باهل
شگفتا مپی مه-ر را گشته حامل
که از پرتوش روشنی یافت محفل
که تریاق گردد بیادش هلاهل
و گرنه زانگشت و هیزم چه حاصل
مرا دار معذور و بر حال خود هل
که شغل شرارست و کار اراذل
بله و لعب طبع من نیست مایل
شبی روز کردن مرا بود مشکل
شب و روز ازینگونه دارم مشاغل
نه بی کلاک یکدم شکبید اناهل
زهی بیخرد مرد نادان جاهل
نگیرد مرا ترهات تو در دل
زهی فکرت خام و سودای باطل
بدین هوش و فرهنگ و این عقل کامل!

من اندر میان دو آتش نشسته
بکوش آمدم ناگه آواز سندان
بگفتم من الطارق اللیل گفتا
حریف شبستان رفیق گلستان
اتأذن ان ادخل البیت ام لا؟
ترا بر فلک جست می چون ستاره
در آمد ز در با دو صد ناز و کشتی
دو گیسو قلاووز اردوی فتنه
یکی شبیه می داشت با خود نهانی
بر آورد از جیب و پر کرد جامی
مرا گفت بستان بیاد امی-ری
ز می چاره سردی دی بیاید
بگفتم عفاک الله ای سرو سیمین
من از باده دیر بست تا توبه کردم
نه از زهد خشکست و سالوس لیکن
گذشت آن زمانی که بیمطرب و می
کنون کار من با کتابست و دفتر
نه بید دفتر آسایدم هیچ خاطر
چو بشنید بر من بخندید و گفتا
اگر زهد و سالوس بر من فروشی
و گر راست گوئی و اینست رایت
چنین نام حقا که هم بر تو زبید

که چل سال تحصیلات این داشت حاصل
چه دیدی از آن چل که بینی ازین چل
خریدار فضلست و خواهان فاضل
بجوشید هم چون بر آتش مراجل
زبان درکش از این اباطیل باطل
نخواند خردمندشان نیز عاقل
بفکر خردمند پیران کامل
ملك گرد و روزی شد از بنده غافل
ملك بود مشغول و من بنده کامل
ز گاه قدیمست و عهد اوایل
ملك مهر بردارد از بنده ، مشکل

شب را باین فسانه شیرین دراز کرد
خیل خیال بر سر من ترک تاز کرد
رسوای شهر و سخره ارباب راز کرد
دلبر مرا اسیر بزلف دراز کرد
آواز ساز بر سر من ترک تاز کرد
بر زخمها که زخمه بر بطن نواز کرد
زینسان مرا معربد و معشوقه باز کرد
امشب بروی من در رحمت فراز کرد
عاشق شنیده ای که بمعشوق ناز کرد
فرهنگ اگر زبزم طرب احتراز کرد

یکی چشم بگشا و نیکو نظر کن
گرفتم که چل سال دیگر بمانی
ترا فضل و دانش نبود از نه خسرو
مرا آتش اندر دل افتاد و مغزم
بدو گفتم ای ترک کومه کن آخر
خرد نیست هر کودکان و زنان را
تو طفلی و نادان کجا راه یابی
گمانت که بی شفقتی داشت بامن
اگر چندی از خدمتش دورماندم
و گر نه خلوص من و شفقت شه
من اخلاص بر گیرم از میرحاشا !
از غزلهای او :

دیشب دلم بوصف لب قصه ساز کرد
از آرزوی مجلس انس و سماع و چنگ
دیدم چگونه دوش مرا باده کهن
ساقی مرا خراب بجام شراب ساخت
آهنک چنگ از کف من اختیار برد
ساقی بنوش خنده نمک می پراگنید
عذرم بنه که روز ازل دست صنع حق
بنگر که بخت بد بمکافات عیش دوش
یارم بخویش خواند و مرا بخت آن نبود
هرگز حریف مجلس ارباب ذوق نیست

از مسمطات او :

بهار آمد و موسم گلستان شد جهان کهن گشته از نوجوان شد
زالاه چمن معدن بهرمان شد همه دشت پر خیری و ضمیران شد

زمین سبز شد باد عنبر فشان شد

صبا مشکبیز و هوا مشکبارا

همی بر هوا ابر راند مراکب جهان تیره گردد زگرد مراکب
عیان از پس ابر جرم کواکب چو زنبور بروی تنیده عناکب

بگرید بگل ابر و الدمع ساکب

چنو عاشق خسته از هجر یارا

چمن جلوه پر طاوس دارد شقایق بسر چتر کاوس دارد
صبا بر چمن لاله مبهکوس دارد شب آویز درنای ناقوس دارد

همه ذکر صبح و قدوس دارد

معلق فراهخته از شاخسارا

بهار است و وقت شراب مغانه زمان سماع است و چنگ و چغانه
نشاط صبحی و عید شبانه ازین به طرب را چه خواهی بهانه

سوی بوستان رفت باید زخانه

که در خانه خاطر نگیرد قرارا

خوش آنکودلی شاد و آزاده دارد همه مایه عشرت آماده دارد
بتی ساده دارد بطلی باده دارد پرستنده ترکی بریزاده دارد

بخدمت به پیش اندر استاده دارد

سرافکنده خاموش و خدمتگزارا

بهمیش و طرب کوش تا میتوانی غنیمت شمر روزگار جوانی

کنون قدر روز جوانی ندانی مگر همچو من در جهان دیرمانی
غمی گردی از سستی و ناتوانی
شود زندگانی بچشم تو خوارا
زمن پرس احوال گیتی و رازش که بشناخستم هم از دیربازش
نه ضحاک را ماند و نه ترک تازش نه جمشید و نه اختر سرفرازش
نه تخت بلندش نه عمر درازش
نه ملک سکندر نه دیهیم دارا
چو گیتی چنین است غم را نشاید نه سختیش ماند نه شادیش پاید
ازیرا بران دل نهادن نباید خردمند باید بکاری گراید
که رنجی بکاهد نشاطی فزاید
بشادی گذارد همه روزگارا
من ارچه ازین کارها برکنارم ز می دیر گاهیست تا توبه کارم
ز روی حریفان بسی شرمسارم ولیکن خردمندم و هوشیارم
ز همسایه دیدستم ار خود ندارم
نکو دانم آئین عید و بها را
بدست آر آسایشی و دماغی ز مردم کناری ز گیتی فراغی
بجائی که کس را نباشد سراغی و گر باغبان در گشاید بیبانی
یکی شیشه می چون فروزان چراغی
که روشن کند پرتوش شام تارا
شبى گوشه خلوتی ماهتابی نگاری بشب از رخس آفتابی
نوازنده خنیاگری با ربابی ز آهو شوانی ز تیهو کبابی
شرابی، کبابی، ربابی، کتابی
که عشرت تمامست ازین هر چهارا

نوازنده باید که تا میتواند
وگرهرزه گردست وچیزی نداند
بجز مدحت میرشعری نخواند
بزد من آید مدیحی ستاند
دریغ است ازین گنج بی بهره ماند
ز من جویداین گوهر شاهوارا

در مجمع الفصحا قریب ۲۳۰ بیت و در فارسنامه دو قصیده ازو بدین مطلع ها :
هله شمع بزم صفوت در برج لافتائی گل گلشن ولایت مه برج هل انائی



نوری از آسمان تتق بسته بیام خانه ام کیست درون حجره ام چیست درون خانه ام
نقل شده است و هم در مجله ارمغان شماره ۸ و ۹ ص ۸-۶۶۵ و ص ۶۵-۵۵۸ دو
قصیده ، يك غزل، يك مسمط و يك قطعه از او درج شده است. قطعه نامبرده در هجو
یکی از مستوفیانست که قریه «هنا» را که بعنوان خالصه بفرهنگ داده بودند باز
گرفته و گویا خود آنرا مالک شده است .

کتاب ذخرا السفاهة علی طب البلاهة - یا ذخرا السفه علی طب البله - تنها
اثر نثری است (جز آنچه در فارسنامه راجع بخاندان خویش نوشته) که از وی بنظر
نگارنده رسیده است. دو نسخه ازین کتاب نزد عشرت وصال و احمد وصالست و
باضافه این کتاب در شماره های ۶ و ۷ و ۸ سال ۱۴۰۱ مجله ارمغان در تحت عنوان «انتقاد»
بچاپ رسیده است

این کتاب بنام «سکنجبینیه» نیز معروفست که بمناسبت یتیمی که در آن درج
شده بدین نام مشهور گشته است و آن بیت اینست :

سکنجبین عسل و خل ان لم یکن عسل فخل مغل

صاحب ارمغان نام مؤلف این کتاب را نمیدانسته و نوشته است «واسطه ارسال
هم از مؤلف بیخبر بود» و ازین رو معلوم میشود نسخه دیگری هم جز دو نسخه

فوق‌الذکر وجود دارد . صاحب ارمغان ابتدا این کتاب را از یکی از نویسندگان عصر دانسته و هیچگونه حدسی نزده است که ممکن است این کتاب از فرهنگ باشد در صورتیکه وی اگرچه آنرا بنام محمد هاشم بن شیخ مفید تألیف کرده است ولی در اواخر کتاب از خویش (فرهنگ) بطوری نام میبرد که میشود پنداشت که همو نویسنده آن کتاب باشد. در شرح حال خود، محمد هاشم بن شیخ مفید، میگوید:

«..... سالیان دراز بود که اشعار من مهمل و سخنانم لاینحل بود هیچکس را مایه آن نبود که عقده‌ای از کلام گشاید و شرحی بر اشعارم نماید تا اینکه داعی دلتنگ میرزای فرهنگ قدم جرات پیش گذاشته و همت بر آن گماشته که سخنان مرا شرح نماید تا علوم مکتومه و اسرار مکنونه که درین اشعار بودیعت گذاشتم بر مردم آشکار شود و این زمان او نیز از پریشانی روزگار هلول گشته و در زاویه خمول نشسته در سرای فرو بسته از خروج و دخول هم مگر الطاف شاهانه و مراحم خسروانه شامل وی شود که دیگر بار بر سر کار آید و باقی سخنان مرا شرح نماید !.....»

این کتاب (۱) اگرچه فکاهی است ولی در آن فرهنگ با زبان مطابقت نویسندگان و طرز نوشتن و پیچاندن موضوع و از شاخی بشاخی بریدن ایشان را سخت انتقاد و با پیروی کردن از چنین سبکی آنانرا ریشخند و مسخره میکند . اول باخطابه‌ای عربی آغاز کلام میکند و سپس بیت فوق‌الذکر و بعد شرح و تجزیه و ترکیب آنرا بیارسی و عربی می‌نگارد و در هر کلمه از مطلب دور شده بشرح و تفسیر آن میبرد و از چنانکه درین کتاب از مسائل مختلفه چون موسیقی ، فقه ، عروض ، جفر ، حدیث ، هندسه و غیره سخن میراند . شروع این کتاب بدینگونه است :

«الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی محمد وآله اجمعین فیقول العبد

الائم ابن الشيخ مفید محمد هاشم لما فرغت من نظم ازجوزتی المسماة بطب البلاهه ،
اعدت وامعنت النظر فی تصحیحها فوجدتها كثيرة الاغلاق جدیره الاحراق عباراتها معقدة
والفاظها متنافره قليلة المعنى كثيرة اللفظ لا يخلو من حشو ومخل واطناب ممل بعيدة
عن الفهم قريبة الى الوهم

اینک منتخبی ازین کتاب برای نمونه نشر فرهنگ درج میشود :

بدانکه آواز را از صوت سه جانور اختراع کرده اند یکی صدای وزغ دوم
صدای کلاغ که بعربی کفرمان خوانند سوم صوت سگ که بترکی اورا کند خوانند
وصورت اینان را برنگاریم تا مشتبه نگردد و بحسب تألیف وترکیب از اینها آوازه‌ای
گونگون بیرون آید مگر در آواز رهاب که درین اختلافست بعضی گویند از صدای
شترگلو اخذ کرده اند و بعضی گفته‌اند از صدای استخر و آب انبار اختراع شده
است، قول ثانی اصح است بدلیل شعر شیث بن ربیع :

هر کس بجهان طالب چیزی باشد من طالب جزر و مد آب انبارم

.

چون بالضرورة درین مختصر بندی از علم موسیقی بیان شد لهذا بجهت کفاره
این گناه مسئله‌ای چند از فقه بیان میکنیم . مسئله فی الصلاة : علمای اسلامی در صلاة
اختلاف کرده اند هل هو حرام^۱ ام مکروهه بعضی گفته‌اند حرامست زیرا که آیه شریفه
نص صریح بر نهی است و ایزد تعالی جز از حرام نهی نفرماید قال سبحانه و تعالی
لا تقربوا الصلاة وانتم سكارى^۱ و او او قسم است یعنی نزدیک مشوید نماز را شما
را بمستی قسم میدهم : و بعضی دیگر نماز را مکروه شمرده‌اند زیرا که خدایتعالی
در جای دیگر بطریق کنایه مذمت از نماز فرموده حیث قال : فویل^۲ للمصلین الذی
هم عن صلاتهم ساهون یعنی وای بر نماز گزاران و آن کسان که در نماز ساهون
بخورند . قولی ضعیف نیز هست که نماز جماعت جائز است لکن فرادی بالاجماع

حرامست و خدایتعالی آنرا از منکرات شمرده و فرموده : ان الصلاة تنهى عن الفحشاء والمنکر . بعضی معنی چنین کرده اند که نماز فرادی از فحشاء منکر است ولیکن محققى گفته که معنی چنین است که نماز تنها از فحش بدتر است و جمعی دیگر گفته اند که نماز در اوائل اسلام جایز بود بعد از مدتی موقوف شد بدلیل آیه شریفه ان الصلاة کانت علی المؤمنین کتاباً موقوتاً ای موقوفا . اما از شرائط نماز یکی طهارتست، بعضی در طهارت گفته اند که باید چهار افتابۀ بزرگ در آبریز برده همه را بکار برند بعضی قائل بیک کر آب میباشند و اما نزد حقیر اینست که آنقدر بشویند که صدای مس از موضع معتاد بر آید و احوط اینست که اولاً قدری بشویند و بعد از آن با سنگ خاره بسایند، آنگاه با خاک آجر یا رمل بمالند آنگاه بطوریکه گفته شد شستشو کنند. تا اینقدر سخن در طهارت و مسائل فقه کافیهست .

فرزندان از فرهنگ دو پسر و دو دختر بوجود می آید بدین ترتیب
او محمود اورنگ ، ناهیدسلطان ، خجسته و آهنگ .

۶ - توحید

نام و نامش اسمعیل و تخلصش توحید پنجمین پسر وصالست. تولدش شرح را فرهنگ در سال ۱۲۴۶ هینویسد و بیش از ۱۸ سال نداشته حال او است که پدرش فوت میکند . پس از مرگ پدر تحصیلات خویش را نزد وقار پیاپی میرساند . با وقار و فرهنگ سفری به تهران میرود و هم با ایشان به همراهی حسام السلطنه بشیر از باز میگردد . شرح این مسافرت در ضمن حالات وقار ذکر شد . در جوانی بدن‌دان درد سختی مبتلا میگردد که بکشیدن آن مجبور میشود ، درد دندان وی آنچنان سخت بوده است که در دیوان او و بعضی از برادرانش اثری بجای گذاشته است؛ اینست چند بیت از قصیده‌ای که خود او درین باره سروده است :

بدین مثابه که من دستگیر دندانم	ز درد دندان آخر بلب رسد جانم
دریغ دور جوانی و روزگار شباب	که روز و شب بسر آمد ز درد دندانم
سی و دو دشمن خونخواره در دهان منند	که روز و شب بکشمینند از پی جانم
ز بسکه بر سر دندان کشیده‌ام تیمار	که نوشتن از شکل سین هر اسانم

داوری نیز تغزلی بهمین مناسبت دارد. اگرچه نام توحید در آن ذکر نشده ولی خوب پیدا است که برای او سروده شده است بویژه اخبار خانوادگی هم این قول را تأیید میکند. اینک بیتی چند از آن :

تا چه کرد آن بت من کز دهن خندانم	بکشیدند بیکباره برون دندانم
جای دندان نبد اندر دهنش از تنگی	گفت دندان بکشند از دهن خندانم
که رضاداد که دندان زدهانش بکشند	خود رضا داد و دل سخت تر از سندانم
درد دندان نه مگر چاره اش از درد دندن است	از چه دندان بکشیدند و ندادند آنم

يك گهر بیش نداد از دهن آنشوخ و ز چشم صد گهر بیشتر آمد بسر دامانش
این گناه از دهنش بود که گوهر کم کرد اینهمه مردم چشم از چه کشد تاوانش
لب بدنان گزد از درد و سزای لب او تا چرا داد زدست آن گهر رخشانش
مرگ او وی در سن چهل سالگی یعنی در سال ۱۲۸۶ بواسطه وبائی
که در شیراز شیوع مییابد بدروید زندگی میکوید و در پهلوی
داوری در شاه چراغ شیراز بخاک سپرده میشود ، و کلمه «غفور» تاریخ رحلت اوست.
فرزندی از او باقی نمانده و بیش از تاهل رخت از اینجهان بیرون کشیده است .

خطوط و جمیع خطوط را خوب مینوشته بویژه خط نسخ و ثلث را، بنا بقیده
هنرهای فرهنگ خط نسخ را خاصه با قلمهای خفی از جمیع استادان
او سلف و معاصر خود بهتر مینوشته است . داوری مینویسد: «خط
نسخ از آن اوست ، شکسته را درست کرده نسخ تعلیق را آموخته و بعلاوه علوم
دیگر شاعری نیکو میداند .» قرآنهاى او که بر پوست آهو با قلم های بسیار ریز
نوشته شده بسیار گرانها و مشهور بوده است. در ریز نویسی باندازه ای استاد بوده
که بردانه برنجی سوره توحید را با اسم خویش یا سوره قل هو الله را با بسم الله
(البته در دو طرف آن) مینوشته است و هنوز برنجهائی که بر آنها نوشته است
یافت میشود : قرآنهاى بانواع مختلف از او باقی مانده است و از آن جمله است
یکی که در هر صفحه آن سه سطر (بالا و وسط و پائین) بخط ثلث و با قلم نسبتاً
درشت نوشته شده و میان هر دو سطر درشت سطوری بخط نسخ با قلم ریز ،
سر سوره ها بخط رقاع ، ترجمه و معانی بخط نستعلیق و خواص سوره ها بخط
شکسته نوشته شده است . سه دوره مثنوی مولوی بخط خویش نوشته است یکی
برای مستوفی الممالک و دو تای دیگر برای حسام السلطنه و حاجی معتمد الدوله
حسام السلطنه در نامه ای که گویا پس از دریافت مثنوی فوق الذکر بوی نوشته

است مینویسد: «در آخر آن کتاب شعری بخط ناقص خودم نوشتم و در حقیقت زشت و زیبایی ساختن که: قیمت این مثنوی جانست جان می نیرزد در بهایش غیر آن.»
او همچنین در کاغذ دیگری که وقار را در مرگ توحید تسلیمت میگوید نوشته است: «از فوت مرحوم میرزا اسمعیل توحید در حیرتم که شما را چگونه تسلیمت دهم و خود چگونه تسلی حاصل نمایم بخدا که از استماع این قضیه هایلله حالتی بمن دست داد که در هیچ وقت و هیچ مصیبت این حالت را مشاهده نکرده بودم خلاصه مرحوم توحید از کیسه من رفت و بذات پاك خداوند اگر درین مصیبت زیادت از شما غصه نداشته باشم کمتر ندارم نمیدانید تا چه اندازه ملول و محزون شدم مات الخط گفتم ای دریغ! ای دریغ! ای دریغ!»

وی در موسیقی نیز دستی داشته و بویژه آوازش سخت نیکو بوده است .

آثار او دیوان اشعار توحید را که روحانی وصال جمع و منظم کرده است از قصیده و غزل و ترکیب بند و مسمط عبارتست از

۱۱۷۵ بیت (دو مسمط، دو ترکیب بند، سیزده قصیده و ۵۷ غزل) و بیش ازین چیزی در دست نیست. غزلهایش از انواع دیگر شعرا و نیکوتر است، مخصوصاً در غزلسرائی استاد بوده و پیروی از سبک خواجه و شیخ شیراز میکرده است. ذیلاً نمونه ای چند از اشعار وی درج میشود:

از مسمطهای او:

نوروز فراز آمد و هنگام بهار است	بستان بمثل روی بت لاله عذار است
هر جا گذری ناله قمری و هزار است	در صحن چمن شاخ گل سرخ ببار است

هنگام گل سرخ می سرخ بکار است

خیزید و بیارید می از خانه خماد

طاوس بهاری بچمن باز در آمد	در باغ گل سرخ بصد ناز در آمد
----------------------------	------------------------------

بر سرو سهی سار غزلساز در آمد بلبل بسر شاخ باواز در آمد
زین شاخ بآن شاخ بیرواز در آمد
چون عاشق شیدا که ببیند رخ دلدار
از لاله پیرسید که اورا چه فتاده است شب تاب سحر بر سر یکپای ستاده است
گوئی بمثل دلبر کی لاغر و ساده است بر سر قدحی پرزمی سرخ نهاده است
یک نافه اش از مشک در آن ساغر باده است
وز نافه مشکش دوسه مویست پدیدار
نرگس نگر و آن تن باریک چو مویش وان چشم گشاده بتماشا ز دو سویش
شش کرده بگرد دهن غالیه بویش یک لقمه فرو برده و بگرفته گلویش
راه نفسش بسته و زرد آمده رویش
زانست که پیوسته بود لاغر و بیمار
بنگر به بنفشه که ستاده بلبل جو دزدیست که دزدیده دوسه دانه لولو
بنهفته دو سه دانه لولو به بن مو وانگاه گره بر زده هر طره گیسو
سریش ره افکنده چو دزدان سیه رو
تا کس بسوی او نبرد ظن چنین کار
آورد صبا مرده سوی باده پرستان از آمدن و رفتن نوروز و زمستان
زین بس نتوان بودن در کنج شبستان ای خادم مستان قدمی نه سوی بستان
واراسته کن مجلسکی در خور مستان
از نقل ومی و مجمره و چنک ونی وتار
آراسته کن بزمی زانگونه که دانی وانگاه چو آراسته شد گرتوانی
زی خانه خمار روان شو بنهانی وزمن بهر این خرقه بشمین بنشانی

آهسته بگو پیر مغانرا که فلانی
این خرّقه فرستاد برهن می خلار

بستان می ودرجیب نه وخرّقه ببر کن باکس نه سخن گوی وکسیرانه خبر کن
آهسته بهر کوچه و بازار گذر کن هر جا گذری از چپ و از راست نظر کن

زنهار ز نوشیدن آن باده حذر کن
تا خلق ترا هست نینند بی بازار

ای دردکشان باده خلار بیارید بسیار طرب باید بسیار بیارید
یک شیشه نخواهیم بخروار بیارید در خانه اگر نیست ز بازار بیارید
یکبار چو خوردیم دگر بار بیارید
بی باده درین فصل نشستن نبود کار

از غزلهای او :

بازی زلف تو امشب بسرشانه زچیزت خانه برهم زدن این دل دیوانه زچیزت
گر نه آشفتهگی ایندل مسکین طلبی الفت زلف پریشان تو باشانه زچیزت
زاشنایان درخویش ملالت زچه روی آشنائی تو با مردم بیگانه زچیزت
هر کسی از لب لعلت سخنی میگوید چون ندیده است کسی اینهمه افسانه زچیزت
حالت سوخته را سوخته دل میداند شمع دانست که جان دادن پروانه زچیزت
دوش در میکده حیرت زده میگریدم پیر پرسید که این گریه مستانه زچیزت
گفتم ارهست درینخانه کسی باز نمای ور کسی نیست بنا کردن این خانه زچیزت
گفت جامی ز می ناب بتوحید دهید تا بدانند که نهان بودن جانانه زچیزت



منم که دردکشی در زمانه کارمنست کدائی در میخانه افتخار منست
کدای پیر مغانم ولی بهمت او

دلم خوش‌اشتی که هم‌روزگار خوار منست
کسی که حسن‌بدو عاشقست یار منست
کسی که دشمن جان منست یار منست
هزارشکر که هم‌دوست غمگسار منست
درست چون نگری مایه قرار منست
بیا و بر دل من نه که بار کار منست

☆☆☆

یک‌جام دگر دارم سره‌ست شوی یانه
من عاشق و دیوانه تو عاقل و فرزانه
و انرا که منم همچون صدرشته و یک‌دانه
دل برسر پیمان رفت من برسر پیمانه
این زهد و ریا بگذار رو آر به یخانه
تو در غم جان میری من در غم جانانه

ز تنگدستی اگر خوار روزگارم لیک
همیشه عاشق حسنست در جهان همه کس
کسان زدشمن جان‌شان حذر کنند ولی
اگر چه بردل من هر غمی زدوست رسد
قرار نیست در آنزلف تابدار ولی
کسی دگر نتواند کشید بسار جفات

من هست شدم زاهد از بادهٔ خم‌خانه
از ماد و کدامین را تا دوست بخود خواند
آنرا که تو مفتونی صد دانه و یک‌کرشته است
من بیدل و می‌خواره دل عاشق و پابرجا
سودی ندهد زاهد ، تو دانی و من دانم
فردا که سر آید عمر ما هر دو بغم میریم



یزدانی شیرازی

۷- یزدانی

نام و شرح نامش میرزا عبدالوهاب ، تخلصش یزدانی ششمین پسر وصالست. زندگی او تولدش بسال ۱۲۵۲ بوده است، درده سالگی پدرش را از دست میدهد. خوشنویسی و دیگر هنرها را از برادرانش فرا میگیرد . میان برادران علاقه او بتوحید بیش از همه بوده است و پس از مرگ وی بسیار پریشان و ضعیف میشود، چنانکه روحانی وصال در یادداشت‌های خود مینویسد، بیم ظهور مرض مالیخولیا در وی میرفته است . وقار برای اینکه از خیال بازش بدارد و غم و غصه اش را بکاهد او را با خود بسفر عتبات میبرد و از آنجا با هم به تهران میروند. ذکر این سفر در شرح حال وقار گذشت و در اینجا بتکرار آن نیازی نیست . در خاندان وی مشهور است که ناصرالدین شاه از او خواسته بود تا جلدی از خمسه نظامی بخط خویش بنویسد و خود آنرا نقاشی کند و همچنین او را گفته بود تا بتعلیم بعضی از شاهزادگان اقدام کند همچنانکه وقار بتعلیم ظل السلطان مشغول بود . پس از بازگشت از تهران تاهل اختیار میکند و شش فرزند از او بوجود میاید و پس از مرگ فرهنگ ریاست خاندان وصال بعهدۀ او محول میشود .

مرک او در اواخر عمر ضعف چشمی باو دست میدهد و از نوشتن باز میماند و بالاخره در سال ۱۳۲۸ هجری بدرود زندگی میگوید. شوریدۀ شیرازی که از شاعران خوب دوره اخیر است رباعی ذیل را در تاریخ وفات او گفته :

گشت واصل بوصول نعم سبجانی
اندرین ماه صفر کرد سفر یزدانی

کرد یزدانی ما چون سفر روحانی
گفت شوریدۀ شوریدۀ پی تاریخش

خط و یزدانی خط نستعلیق و شکسته را خوب مینوشته است. فرهنگ هنرهای مینویسد: «خط نستعلیق را در غایت خوشی نویسد ۰۰۰ خط دیگر او او را بسا استادان فن از خط میر عماد فرق ننهند و برایشان مشتبه شود.» دآوری مینویسد: «نستعلیق را چنان نوشته که مشتبه با خطوط خوب استادان شده.» سرخ نویسی اغلب قرآنی که برادرانش مینوشته اند روی می کرده است کتیبه های دورحرم شاه چراغ (۱) و سید میر محمد (۲) بخط او است. چند نسخه از کلیات سعدی و دیوان حافظ نوشته که از آن جمله دیوان حافظی است که برای حسام السلطنه فرستاده و در حاشیه آن معانی اشعار و لغات مشکله را بخط شکسته داده است. نقاشی میدانسته و از موسیقی نیز بهره کافی داشته و رباب را خوب مینواخته است. با توحید دریک اطاق میزیسته اند و در هنگام فراغت، توحید بالحن دلکش خود میخوانده و یزدانی با رباب با جواب میگفته است.

آثار او از وی اثر زیادی در دست نیست و اصولاً شعر بسیار کم میگفته است. آنچه از اشعار او در دست است عبارتست از ۷ قصیده و

۱۴ غزل که مجموع اینک آنها به ۲۰۰ نمیرسد. ذیلاً مطالع هفت قصیده وی با ذکر نام ممدوح درج میشود:

- ۱ - قصیده ای در مدح حسام السلطنه در هنگام ورود او بشیراز بدین مطلع :
که میرسد بملك جم بعز و اقتدارها که میرسد بملك جم بعز و افتخارها
- ۲ - قصیده ای در جشن ولود محمد صلا و مدح شعاع السلطنه بدین مطلع :
عید میلاد رسول الله است عیش خلقی ز گدات شاهست
- ۳ - در مدح حسام السلطنه و تشکر از خلعت و عمامه ای که برای او فرستاده است:
چو از جناب وقارم رسید خلعت میر مه و ستاره پی تهنیت زدند صفیر
- ۴ - در مدح شعاع السلطنه بدین مطلع :

فرخنده باد خلعت و تشریف شهریار
 ۵ - درمدح علی (ع) بدین مطلع :
 زان شاه نامدار براین میر بخت یار
 ای نهاده از بر رخساره زلف مشکبار
 ریخته بر برگ گل از سنبل و از مشک بار
 ۶ - درمدح نظام السلطنه :
 میرسد با صد شکوه و طنطنه
 موکب اعظم نظام السلطنه
 ۷ - درمدح عبدالعلیمیرزا پسر فرهاد میرزا :
 ناگاه رسید میر آگاه
 با طلعت ماه و خلعت شاه
 اکنون منتخبی از قصیده شماره پنج او :

روی تو دلجوی تر در دیده از باغ بهشت
 تا بکی داری فغان از جو رو کین آسمان
 موی تو خوشبوی تر صد بار از دشت تبار
 شادی و اندوه گیتی هر دو چون می بگذرد
 از پی شادی گرای و دست از اندوه بدار
 روز سو راست ای برخ بهتر ز سوری در چمن
 گاه جشن است و خوشی ای به ز ماه از دلکشی
 گاه جشن است و خوشی ای به ز ماه از دلکشی
 تاب و چینی بر گل از آن سنبل مشکین بده
 هفت سین رانه، بر آتش اندرون بوئی بسوز
 جنگ زن بر چنگ و با آهنگ زن سازنگ را
 نرم نرمک باز کش موئین کمان را بر رباب
 بانوای راست افکن هر دم اندر بزم شور
 چون شوی سر گرم در بر گیر کلک و نامه را



از غزلهای او :

خرم تر از آن روی تو بود
 چون قامت دلجوی تو بود
 خوشبوی تر از بوی تو بود
 يك آیتی از خوی تو بود
 خرم چو بهشت کوی تو بود
 کی سرو روان در باغ جنان
 یا نکبت گل با آنهمه لطف
 وصفی که شود از نار جعبم

روی دل من سوی تو بود
همچون خم ابروی تو بود
کی شکوهام از خوی تو بود
آشفته تر از موی تو بود

<❖>

این تمنا همه کردند چرا مانکنیم
تا که پای دل از آن زلف دو تا و آنکینیم
که دگر فکرمی و ساغر مینا نکینیم
فتنه ای نیست درین شهر که بریا نکینیم
خویش را در نظر جامعه رسوا نکینیم

روز خود را شب یلدا بکنم یا نکنم
از سر زلف تو بریا بکنم یا نکنم
سخن از ساغر صهبا بکنم یا نکنم
میگذاری گذر آنجا بکنم یا نکنم
نظری بهر تماشا بکنم یا نکنم
آنچه دل داشت تمنا بکنم یا نکنم
رو بمیخانه خدا را بکنم یا نکنم
تو بدین کار بفر ما بکنم یا نکنم
زین ستم ناله چو مینا بکنم یا نکنم
گوش بر وعده فردا بکنم یا نکنم
بهرمی خرقه مهیا بکنم یا نکنم

روی سختم گر با دگری
بشتم ز غم چشم سمیت
گر ناله کنم از بخت بود
جانا دل یزدانی ز غمت

غیر وصلت بجهان هیچ تمنا نکینم
برنداریم دگر از سر زلفین تو دست
ما ز چشمان خراب تو چنان مست شدیم
گر رسد دست بزلف تو برای دل خلق
در هوای طمع وصل تو چون یزدانی

<❖>

تاب زلفین ترا وا بکنم یا نکنم
از برای دل سودا زده صد فتنه فزون
باد و چشم تو که از ساغر لعنت شده است
بسر کوی تو کاسایش خلقی آنجا است
بر رخ خوب تو کار آسته چون باغ بهشت
از لب داشت تمنا دل من بوسی چند
دلم از صومعه بگرفت ز بس روی و ریاست
واعظ شهر مرا توبه زمی خوردن داد
شیخم از سنگدلی ساغر و مینا بشکست
عیشم امروز نقد از می و مطرب صافست
خادم میکده را گوی که یزدانی گفت

